

**بیمار گین** اصطلاح - بقول انندجکواله فرنگ

است و بس (صائب س) در بادیه یاد رویه  
فرنگ کبیر کاف فارسی (غذائی) که به بیمار دهند  
و (۱۲) بیمار مؤلف عرض کند که (گین) در فارسی حکیم است (اروه) بیماری بقول آسینه  
زبان کلمه ایست که افاده معنی فاعلی کند چون نمگین فارسی - اسم مؤنث - عدالت -

**بیماری بار یک** اصطلاح - بقول بحر

پس معنی دوم موافق قیاس است و برای معنی  
اول طالب سداستعمال می باشیم که محققین اهل  
و معاصرین عجم ازین ساکت (اروه) (۱۱) بیماری فرنگ بیماری سل گوید مؤلف عرض کند که  
کی غذا - مؤنث (۱۲) بیمار -  
عجم این را المعنی عام استعمال می کنند یعنی بیماری

اصطلاح - بقول انندجکواله فرنگ  
بیماری بار یک اصطلاح - بقول بحر  
معرض دق و تپ دق - صاحب انندجکواله فرنگ  
معرض دق و تپ دق - صاحب انندجکواله فرنگ  
معرض دق و تپ دق - صاحب انندجکواله فرنگ

**سما ره** اصطلاح - بقول انندجکواله فرنگ

فرنگ بمعنی علیل و ناتوان و بیمار مؤلف عرض  
کند که های زائد در آخر بیمار است و بس مشتق  
سداستعمال می باشیم که استعمال این از نظر نگارنده  
(اروه) دکیو بیمار -  
که عارض شدن مرض است به شدت که بیمار را

اصطلاح - بقول انندجکواله فرنگ  
بیماری بار یک اصطلاح - بقول بحر  
معرض دق و تپ دق - صاحب انندجکواله فرنگ  
معرض دق و تپ دق - صاحب انندجکواله فرنگ  
معرض دق و تپ دق - صاحب انندجکواله فرنگ

**بیماری** استعمال - بقول انندجکواله

بیماری استعمال - بقول انندجکواله  
ر بخوری و مرض و فرمایند که بالفط پیچیدن و دان  
مستعمل مؤلف عرض کند که مرکبات این در  
لطافت می آید و یای مصدری بالفط بیمار کب  
اصطلاح - بقول انندجکواله

بیماری استعمال - بقول انندجکواله  
ر بخوری و مرض و فرمایند که بالفط پیچیدن و دان  
مستعمل مؤلف عرض کند که مرکبات این در  
لطافت می آید و یای مصدری بالفط بیمار کب  
اصطلاح - بقول انندجکواله

<p>اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (ارو) بیمار هونا. مبتدای بیماری هونا.</p>	<p>اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (ارو) بیمار هونا. مبتدای بیماری هونا.</p>
<p>عرض کند که عارض کردن قضا و قدر بیمار را <b>بیماری نهادون</b> مصدر اصطلاحی است</p>	<p>عرض کند که عارض کردن قضا و قدر بیمار را <b>بیماری نهادون</b> مصدر اصطلاحی است</p>
<p>را یکی (طالب آملی) ضبط نگه کن که چشم آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>را یکی (طالب آملی) ضبط نگه کن که چشم آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>تو داده اند و بیماری که نیست به پریشانش کند که معنی عارض کردن بیماری و مراد از بیمار</p>	<p>تو داده اند و بیماری که نیست به پریشانش کند که معنی عارض کردن بیماری و مراد از بیمار</p>
<p>احتیاج و (ارو) بیماری عارض کرنا. کردن است (اشرفی سمرقندی) بیماری که</p>	<p>احتیاج و (ارو) بیماری عارض کرنا. کردن است (اشرفی سمرقندی) بیماری که</p>
<p>بیمار کرنا بیمار بنانا. جهل نهاد و نهاد کس و نئی در عجم علاج پذیرد</p>	<p>بیمار کرنا بیمار بنانا. جهل نهاد و نهاد کس و نئی در عجم علاج پذیرد</p>
<p><b>بیماری سنگین</b> اصطلاح بقول مجربان در عرب و (ارو) بیماری عارض کرنا.</p>	<p><b>بیماری سنگین</b> اصطلاح بقول مجربان در عرب و (ارو) بیماری عارض کرنا.</p>
<p>واند بیماری گران که زود زائل نشود (سب) بیمار بنانا. بیمار کرنا.</p>	<p>واند بیماری گران که زود زائل نشود (سب) بیمار بنانا. بیمار کرنا.</p>
<p>(س) بیدماغی باعث بیماری من گشته است <b>بی مانند</b> استعمال بقول اندکجواز فرنگ</p>	<p>(س) بیدماغی باعث بیماری من گشته است <b>بی مانند</b> استعمال بقول اندکجواز فرنگ</p>
<p>و بیشتر سنگین شود بیماری از پرسید غم و مؤلف فرنگ یعنی بی مثل و بی نظیر مؤلف عرض کند</p>	<p>و بیشتر سنگین شود بیماری از پرسید غم و مؤلف فرنگ یعنی بی مثل و بی نظیر مؤلف عرض کند</p>
<p>عرض کند که مرکب توصیفی است و موافق قیاس موافق قیاس است که مانند و مثل هر دو یکی است</p>	<p>عرض کند که مرکب توصیفی است و موافق قیاس موافق قیاس است که مانند و مثل هر دو یکی است</p>
<p>(ارو) صعب بیماری. مؤنث. (ارو) بے مثل. بے نظیر.</p>	<p>(ارو) صعب بیماری. مؤنث. (ارو) بے مثل. بے نظیر.</p>
<p><b>بیماری کشیدن</b> استعمال صاحب بی ماوا استعمال بقول اندکجواز فرنگ</p>	<p><b>بیماری کشیدن</b> استعمال صاحب بی ماوا استعمال بقول اندکجواز فرنگ</p>
<p>اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف فرنگ بالف مقصوره در آخر بعضی بی خانمان.</p>	<p>اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف فرنگ بالف مقصوره در آخر بعضی بی خانمان.</p>
<p>عرض کند که مبتدای بیماری شدی است (ابلی) مؤلف عرض کند که موافق قیاس است مراد</p>	<p>عرض کند که مبتدای بیماری شدی است (ابلی) مؤلف عرض کند که موافق قیاس است مراد</p>
<p>شیرازی (س) و صلح آن را به که از چران گرفتاری بی خانمان (ارو) و کیوبه خانمان.</p>	<p>شیرازی (س) و صلح آن را به که از چران گرفتاری بی خانمان (ارو) و کیوبه خانمان.</p>
<p>کشد و قدر صفت آن کسی و اندک بیماری کشیدن بی مایه استعمال بقول اندکجواز فرنگ</p>	<p>کشد و قدر صفت آن کسی و اندک بیماری کشیدن بی مایه استعمال بقول اندکجواز فرنگ</p>

(۱) یعنی چیری بی قیمت و کم بہا۔ معروف است یعنی ترسندہ کہ برون یعنی حاصل کردن آمدہ و بچوالہ ناصری (۲) آنچه از مادہ مشکون نشدہ تا کسی کہ بیم حاصل کند ترسندہ باشد (ار و و) عقول و نفوس و اشال آن و آن غیر معروف است (۱) قیمت۔ مؤنت (۲) ڈر پوک و کچو بدول و فرماید کہ این لغت از دستا تیر نقل شدہ و از کے پہلے معنی۔

بہین است (بی باگی) یعنی افلاس و احتیاج۔ **بیم بودن** استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ار و و) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی (۱) کم قیمت۔ کم بہا۔ ناچیز (۲) و دشی جو کسی مادہ سے مشکون تہو جیسے عقل۔ نفس و خیدہ۔

**بیم** اصطلاح۔ بقول بکر و طوالت برہان (۱) ہمہ تشوشیم از ان زلف پریشان باشد کہ۔ (ار و و) ڈر ہونا۔

بفتح باہمی ابجد و سکون رای صہ۔ (۱) یعنی بہا و (ار و و) ڈر ہونا۔ قیمت و ۲۱ ترسندہ را ہم گویند بہا را بگرہ ترسندہ استعمال۔ بقول بہا معروف معنی می فرماید کہ نسبت معنی اول و جہی معلوم قیمت صاحب آنند گوید کہ معنی بی مانند است مؤلف صاحب آنند نقل نگار بہا صاحب ہفت ہم ذکر عرض کند کہ موافق قیاس باشد معنی بی نظیر و ہر دو معنی فرمودہ مؤلف عرض کند کہ معنی لائانی (ار و و) بے نظیر بقول آصفیہ لائانی این بر مذہب ہم اسم فاعل ترکیبی است و کنایہ از بے بدل۔ بے مانند۔

معنی اول کہ بہا ہی شئی قابلین را بی و اہمہ و مطمئن **بیم** یا اصطلاح۔ بقول طحقات برہان معنی کند از چگونگی آن و معنی دوم مرادف ہم گیر است **بیدریغ**۔ صاحب ہفت گوید کہ بی ترس ہم

و صاحب شمس می فرماید که معنی بی درینج و بی **بی محابایی** اصطلاح - یعنی بخونی است -  
 منع و یکایک مؤلف عرض کند که محابا فرس (ظهوری ۵) مجزمن بایه مغزوری طنازین  
 محابات عربی است که فارسیان بمعنی اندیشه و است بوی محابائی خوبان زردارای من است  
 براس استعمال کتدیس معنی این بی اندیشه و **مؤلف** عرض کند که بای مصدری بر بی  
 بی ترس است و بس اختلاف بیان محققین بالا محابای که فرید علییه بی محابا است زیاد کرده اند  
 طبع آزمائی است (ظهوری ۵) چرخ دین و گیر هیچ (ارو ۹) بے خوفی - مؤنث -  
 ظهوری خوش میان بر بسته است بباد سدره **بی محل** استعمال - بقول اند بخواه فرنگ  
 محبت بی محابای روم (ارو ۹) بے دهر فرنگ بفتح میم معنی بی وقت و بی **مؤلف** عرض  
 بقول آصفیه - بے خوف - بے اندیشه - مؤلف کند که موافق قیاس است (ارو ۹) بے دل  
 عرض کرتا ہے - بے محابا همی که سکتے ہیں - بقول آصفیه - بے موقع - بے جا - نامناسب  
**بی محابا پلنگ** اصطلاح - بقول **بی محلی** اصطلاح - بقول بکر و مؤید و طحعات  
 (۱) کنایه از دنیا و روزگار است و (۲) کنایه برهان معنی بی اتعاقی مؤلف عرض کند که  
 از موت هم - صاحبان بجز جامع و (طحعات معاصرین عجم بدین معنی بر زبان نذرند شتاق  
 جهانگیری و ناصری) و سراج و اند و مؤید **بی محلی** استعمال می باشیم (ارو ۹) بے اتعاقی -  
 هم ذکر این کرده اند مؤلف عرض کند که بے توجہی - مؤنث -  
 قیاس است (ارو ۹) دنیا مؤنث **بیم وادون** مصدر اصطلاحی - صاحب **بیم**  
 موت - مؤنث - ذکر این کرده از معنی ساکت **مؤلف** عرض کند

<p>بمعنی ترسانیدن است (وحشی یافتی ۵) قیاس ۵) در پرسش من که از هوایت که بر عقل می دهیم که دار و قصد خونریزی که ازین بهتر چه هو ان بی مر آمد ۵) (ار ۱۱) بی حد جیاد خواهد بود یارب اینچنین باشد ۵) (ار ۱۱) در انما بی شمار - بہت -</p>	<p>بمعنی ترسانیدن است (وحشی یافتی ۵) قیاس ۵) در پرسش من که از هوایت که بر عقل می دهیم که دار و قصد خونریزی که ازین بهتر چه هو ان بی مر آمد ۵) (ار ۱۱) بی حد جیاد خواهد بود یارب اینچنین باشد ۵) (ار ۱۱) در انما بی شمار - بہت -</p>
<p>بیم داشتن   مصدر اصطلاحی - بقول بجز یعنی بیم رفتن   مصدر اصطلاحی - صاحب مصنف      رسیدن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض است (ساکت قرظینی ۵) این تیره نظریه بیم گذر کند که خوف واقع شدن است و موافق قیاس دار و یک پوشیدن چشم را تماشائی نیست ۵) (ظہوری) و از واغستانی - نشر اگر اندیشہ از اطاب نماند ۵) بی برونی بدرون آمد و جانگ شد است از عنویات خمسہ قبیل درین کتاب قلمی می کرد بیم دارم که بگیرند من بیرون را ۵) (ار ۱۱) ولیکن بیم رفت ۵) (ار ۱۱) در ہونا خوف ڈرنا - خوف کرنا - ہونا - ڈرنا -</p>	<p>بیم داشتن   مصدر اصطلاحی - بقول بجز یعنی بیم رفتن   مصدر اصطلاحی - صاحب مصنف      رسیدن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض است (ساکت قرظینی ۵) این تیره نظریه بیم گذر کند که خوف واقع شدن است و موافق قیاس دار و یک پوشیدن چشم را تماشائی نیست ۵) (ظہوری) و از واغستانی - نشر اگر اندیشہ از اطاب نماند ۵) بی برونی بدرون آمد و جانگ شد است از عنویات خمسہ قبیل درین کتاب قلمی می کرد بیم دارم که بگیرند من بیرون را ۵) (ار ۱۱) ولیکن بیم رفت ۵) (ار ۱۱) در ہونا خوف ڈرنا - خوف کرنا - ہونا - ڈرنا -</p>
<p>بیم اصطلاح - بقول برہان بروزن دیگر یعنی بیروت   استعمال - بقول اندکجا کہ فرنگ بی حد و حساب و بسیار باشد چه مرعبی شمار ہم فرنگ (بضم بیم یعنی بیرون و تراشیدہ مؤلف آمدہ صاحبان نامہ صری و جامع و ہفت و اندیم عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است معنی کسی کہ ذکر این کردہ اند صاحب سفرنگ بضم شرح لفظ و مرآت نذارد (ظہوری ۵) حرف سی و چہارمی فقرہ (نامہ شت سی افراہم) ذکر این مرہم گفتہ باشد بی رضای من لہم ۵) بیروت کردہ کہ یعنی بی شمار و بی حصر است مؤلف این قدر از دلنگاری بر نداشت ۵) (ار ۱۱) عرض کند کہ لغت زند و پاز نداشت (النوری) بی مرآت - بقول اصفیہ - انسانیت سے باہر</p>	<p>بیم اصطلاح - بقول برہان بروزن دیگر یعنی بیروت   استعمال - بقول اندکجا کہ فرنگ بی حد و حساب و بسیار باشد چه مرعبی شمار ہم فرنگ (بضم بیم یعنی بیرون و تراشیدہ مؤلف آمدہ صاحبان نامہ صری و جامع و ہفت و اندیم عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است معنی کسی کہ ذکر این کردہ اند صاحب سفرنگ بضم شرح لفظ و مرآت نذارد (ظہوری ۵) حرف سی و چہارمی فقرہ (نامہ شت سی افراہم) ذکر این مرہم گفتہ باشد بی رضای من لہم ۵) بیروت کردہ کہ یعنی بی شمار و بی حصر است مؤلف این قدر از دلنگاری بر نداشت ۵) (ار ۱۱) عرض کند کہ لغت زند و پاز نداشت (النوری) بی مرآت - بقول اصفیہ - انسانیت سے باہر</p>

وہ شخص جس کو کسی کا پاس اولیٰ نظر ہو۔

**بی مغز**

اصطلاح۔ بقول برہان کنایہ از مردم

بہیم زوہ استعمال بقول صاحب فدائی کہ از مغلای صفا

و بی تکمین باشد صاحب (جہانگیری و طحا)

بگم بود آنکہ ترس و ہراس برش چہرہ شدہ کالیوہ

و صاحبان رشیدی و ناصری و بحر و بہار و انند و

اش ساختہ باشند مؤلف عرض کند کہ مقصود

سراج ذکر این کردہ اند (صائب ۷) ہر چند شکر

غیر از خوفناک نباشد (ارو) خوف زوہ

بی بیہوشی نہ توان کرد۔ بی صلح یا با وعدہ بی مغز تو فرسند توان

**بیمزگی**

استعمال۔ بقول اندکوالہ فرنگی

مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو)

بی لطفی و بی ذائقگی مؤلف عرض کن کہ موافق

بقول آصفیہ اوچھا۔ کلمہ لطف اور سبک سر

قیاس است و مراد بی خوانی کہ گذشت (ارو) بھی انھیں معنون میں مستقل ہے (غالب ۷) وہ

بے مزگی۔ موث۔ بے لطفی دیکھو (بے خوانی)

بیمزہ استعمال۔ بقول صاحب فدائی بی لطف

اپنی خونہ چھوڑینگے ہم اپنی وضع کیون چھوڑیں

و فرماید کہ آن ہر چیز و ہر سخن است کہ خوردن و

سبک سرینگے کیا پوچھیں کہ ہم سے سرگران کیون ہو

شندیش مزہ نہ بخشد مؤلف عرض کند کہ موافق

بیمغزان تر و امن اصطلاح۔ بقول بحر و

قیاس است (ارو) بے مزہ۔ بقول آصفیہ

و فاسقان و فاجران مؤلف عرض کند کہ موافق

بذائقہ۔ بے لذت۔ بے لطف۔

قیاس کنایہ باشد (ارو) فاسقان۔ فاجران

**بی معنی**

اصطلاح۔ بقول اندکوالہ فرنگی

وہ لوگ جو فسق و فجور میں مبتلا ہوں۔ بدر و شان

بیچ و بیوہ و باطل مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

است (ارو) بے معنی۔ بقول آصفیہ۔ مہل۔ بیوہ۔

بہمقال اصطلاح۔ بقول اندکوالہ فرنگی

بہمقال اصطلاح۔ بقول اندکوالہ فرنگی

<p>گنگ و خاموش مؤلف عرض کند کہ مرادف  بی زبان باشد دیگر هیچ (ارو) دیکھو بے زبان  ازین ساکت (ارو) (ارو) ڈرانا (ارو) ڈرانا  بیمقدار استعمال بقول اندجوالہ فرنگ ننگ  مصدر اصطلاحی صاحب آصفی  را، یعنی بی وقار و سبک مر مؤلف عرض کند کہ  ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند  موافق قیاس است (۲۱) یعنی بی حد و حساب ہم  کہ معنی ترسیدن است (منفید یعنی ۵) ای کشم  (ظہوری ۵) برگدایان حشمت جشد می گردید  بہر نفسی ہم ز بی بسگی خویش کہ مرادست  تہی پنجرہ طرح پنجرہ اگر می کرد  قدر خویش بی مقدار او کہ قاتل باشد  کم (ارو) ڈرانا۔  مؤلف عرض کند کہ درین شعر استعمال  (نخس) بیگاہ اصطلاح بقول بہار  وانند یعنی محل بہ مقدار  بہ ترکیب توصیفی است و این محاورہ  خوف و خطر (خواجہ نظامی ۵) بہر بیگاہ  ہی تھا  فارسیان باشد کہ میان صفت  بہ موسوف فصل آویش کند  بہر سر انجام کاری کند  (ظہوری ۵) (ارو) (ارو) (ارو)  بے وقار (۲۱) بے حد و حساب  بر بیگاہ راحت و محنت  رہم فتاد بہ سود و زیان  سیم کردن مصدر اصطلاحی  بقول بھر (۱) یعنی زگرمی  سوداگد اختیم بہ مؤلف  عرض کند کہ ترسانیدن  مؤلف عرض کند کہ خلاف  قیاس موافق قیاس است (ارو)  مقام خوف بندگ  است و استعمال فارسیان  ہم معنی لازم (۲) ترسیدن  بہمین بقول لفظات  برہان مرادف بین مؤلف  است (باتنی جامی ۵) از ان  فہمہ جان ستان عرض کند کہ  ما حقیقت و ما خداین را  ہما نجایان ہم کرد  بہ از ان ہم شب را بدو نیم  کرد کہ صاحب کرد وہ ہم  کہ لغت نند و پاژند است  و ہمین اصل آصفی  ذکر این کرده از معنی  ساکت بدون سداست  و آن مصحف (ارو) دیکھو  سین۔</p>	<p>گنگ و خاموش مؤلف عرض کند کہ مرادف  بی زبان باشد دیگر هیچ (ارو) دیکھو بے زبان  ازین ساکت (ارو) (ارو) ڈرانا (ارو) ڈرانا  بیمقدار استعمال بقول اندجوالہ فرنگ ننگ  مصدر اصطلاحی صاحب آصفی  را، یعنی بی وقار و سبک مر مؤلف عرض کند کہ  ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند  موافق قیاس است (۲۱) یعنی بی حد و حساب ہم  کہ معنی ترسیدن است (منفید یعنی ۵) ای کشم  (ظہوری ۵) برگدایان حشمت جشد می گردید  بہر نفسی ہم ز بی بسگی خویش کہ مرادست  تہی پنجرہ طرح پنجرہ اگر می کرد  قدر خویش بی مقدار او کہ قاتل باشد  کم (ارو) ڈرانا۔  مؤلف عرض کند کہ درین شعر استعمال  (نخس) بیگاہ اصطلاح بقول بہار  وانند یعنی محل بہ مقدار  بہ ترکیب توصیفی است و این محاورہ  خوف و خطر (خواجہ نظامی ۵) بہر بیگاہ  ہی تھا  فارسیان باشد کہ میان صفت  بہ موسوف فصل آویش کند  بہر سر انجام کاری کند  (ظہوری ۵) (ارو) (ارو) (ارو)  بے وقار (۲۱) بے حد و حساب  بر بیگاہ راحت و محنت  رہم فتاد بہ سود و زیان  سیم کردن مصدر اصطلاحی  بقول بھر (۱) یعنی زگرمی  سوداگد اختیم بہ مؤلف  عرض کند کہ ترسانیدن  مؤلف عرض کند کہ خلاف  قیاس موافق قیاس است (ارو)  مقام خوف بندگ  است و استعمال فارسیان  ہم معنی لازم (۲) ترسیدن  بہمین بقول لفظات  برہان مرادف بین مؤلف  است (باتنی جامی ۵) از ان  فہمہ جان ستان عرض کند کہ  ما حقیقت و ما خداین را  ہما نجایان ہم کرد  بہ از ان ہم شب را بدو نیم  کرد کہ صاحب کرد وہ ہم  کہ لغت نند و پاژند است  و ہمین اصل آصفی  ذکر این کرده از معنی  ساکت بدون سداست  و آن مصحف (ارو) دیکھو  سین۔</p>
--	--

<p><b>فرنگ</b> استعمال۔ بقول بہار و انداز عالم <b>فرنگ</b> اصطلاح۔ بقول اندکجوانہ فرنگ فرنگ  <b>فرنگ</b> مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است کبر اول و فتح سیم و سکون نون و وال مہملہ آہ است          کہ تاگ بروزن خاک لفظی است کہ بچہ سیاہ لفظی کہ باغبان از ان طائران را از باغ پیر اند <b>فرنگ</b>          موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند چون عرض کند کہ از قبیل خردمند است و معنی لفظی فریب          طربناک و غمناک و امثال آن (کندانی البرهان) بہ سیم و صاحب سیم یعنی چیری کہ بدان پرندگان را          (ارو) خوفناک بقول آصفیہ فارسی۔ ڈرکا می ترسانند (ارو) وہ جھنڈی جس سے پرندوں</p>	<p><b>فرنگ</b> استعمال۔ بقول بہار و انداز عالم <b>فرنگ</b> اصطلاح۔ بقول اندکجوانہ فرنگ فرنگ  <b>فرنگ</b> مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است کبر اول و فتح سیم و سکون نون و وال مہملہ آہ است          کہ تاگ بروزن خاک لفظی است کہ بچہ سیاہ لفظی کہ باغبان از ان طائران را از باغ پیر اند <b>فرنگ</b>          موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند چون عرض کند کہ از قبیل خردمند است و معنی لفظی فریب          طربناک و غمناک و امثال آن (کندانی البرهان) بہ سیم و صاحب سیم یعنی چیری کہ بدان پرندگان را          (ارو) خوفناک بقول آصفیہ فارسی۔ ڈرکا می ترسانند (ارو) وہ جھنڈی جس سے پرندوں</p>
<p>بہار ہوا بہ پاک۔ ڈراؤنا اندیشہ ناک۔ کو کھیتی سے اتراتے ہیں اور آنے سے روکتے ہیں۔  <b>بی مشت</b> استعمال۔ بقول اندکجوانہ فرنگ <b>بی مشت</b> اصطلاح۔ بقول اندکجوانہ فرنگ          مشت و لغت داون کسی و بار مشت نہ ہاوان براو فرنگ یعنی بی سبب و بی وجہ <b>مؤلف</b> عرض کند کہ          و بی من و اذی۔ <b>مؤلف</b> عرض کند کہ معنی حال اگرچہ موافق قیاس است ولیکن معاصرین عمیم بزبان          بالمصدر است و موافق قیاس (صائب) اگرچہ از اردو عوض این استعمال بی وجہ و بی سبب می کنند          گرچہ سبب شارمن برگ و دریا را کہ معنی بی مشت نیست (ارو) بے وجہ۔ بے سبب۔          زگو بہر کرد و دریا را کہ (نوری) بر زبان چو <b>بی پوری</b> اصطلاح۔ بقول برہان لفظی ثالث          سایہ ابر است و نور آفتاب کہ بخشش بی وعدہ بروزن بنوری یعنی مہابت و صلابت و صاحب          و بی مشت طغرل تکمین کہ (ارو) بے مشت ناصر گوید کہ برہان بلاشبہہ ضبط کردہ زیرا کہ لفظ و          بقول آصفیہ بے احسان۔ بے دریغ جیسے (خدا) صبح است و بگیری بروزن سگیری باین معنی <b>مناہ</b>          سب کو بے منت دیتا ہے) است یعنی ترسانندہ صاحب جامع متغی با برہان</p>	<p>بہار ہوا بہ پاک۔ ڈراؤنا اندیشہ ناک۔ کو کھیتی سے اتراتے ہیں اور آنے سے روکتے ہیں۔  <b>بی مشت</b> استعمال۔ بقول اندکجوانہ فرنگ <b>بی مشت</b> اصطلاح۔ بقول اندکجوانہ فرنگ          مشت و لغت داون کسی و بار مشت نہ ہاوان براو فرنگ یعنی بی سبب و بی وجہ <b>مؤلف</b> عرض کند کہ          و بی من و اذی۔ <b>مؤلف</b> عرض کند کہ معنی حال اگرچہ موافق قیاس است ولیکن معاصرین عمیم بزبان          بالمصدر است و موافق قیاس (صائب) اگرچہ از اردو عوض این استعمال بی وجہ و بی سبب می کنند          گرچہ سبب شارمن برگ و دریا را کہ معنی بی مشت نیست (ارو) بے وجہ۔ بے سبب۔          زگو بہر کرد و دریا را کہ (نوری) بر زبان چو <b>بی پوری</b> اصطلاح۔ بقول برہان لفظی ثالث          سایہ ابر است و نور آفتاب کہ بخشش بی وعدہ بروزن بنوری یعنی مہابت و صلابت و صاحب          و بی مشت طغرل تکمین کہ (ارو) بے مشت ناصر گوید کہ برہان بلاشبہہہ ضبط کردہ زیرا کہ لفظ و          بقول آصفیہ بے احسان۔ بے دریغ جیسے (خدا) صبح است و بگیری بروزن سگیری باین معنی <b>مناہ</b>          سب کو بے منت دیتا ہے) است یعنی ترسانندہ صاحب جامع متغی با برہان</p>



بہار گوید کہ طہر امرب است از تیم و ور کہ کلمہ نسبت بی پرواز زبان زد شد کنون پابار و گیر بی مروت بی وفا  
 است از عالم رنجور و گنجور کہ یای مصدری بدان محقق خواہم نوشت (۵) (النوری ۵) دایہ و سپرہ پرورد  
 نموده یعنی مذکور استعمال کرده اند صاحب سفرنگ کسی را کہ نخورد و کوفتی ای دوست کہ این دایہ چہ بی  
 بشرح بستہ فقرہ (نامہ دستور گلشاہ) ذکر این کردہ مہر و وفاست پانحنی مباد کہ از ہمین است بی مہری  
 در اعراب و معنی با برہان و جامع شفق مؤلف عن زیادت یای مصدری یعنی بی دروی (مانب ۵)  
 کند کہ ما خدیبان کردہ بہار درست است واضح سر و از بی مہری باد خزان آسودہ است صاحب  
 بہ فتح و او باشد چنانکہ صاحب ناصر ی گفتہ و لیکن محقق از اوہ را از سردی و دوران چہ پاک (۶) (ارو ۹)  
 بہ ختم سیم است و ہم از زبان رنجوری و گنجوری بہ ختم و کچو بے در و اور بے دروی۔

جیم عربی و سکون و او بر زبان فارسیان است (۱) بی میل استعمال بقول صاحب روزنامہ  
 محب است از صاحب ناصر ی کہ با وجود یای مصدری (۲) بی میلی بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ  
 این را یعنی ترسانندہ گفتہ از قواعد زبان خود بخیر است (۱) یعنی بدون خواہش مؤلف عرض  
 و وقت تعریف ندارد (ارو ۹) صلابت بقول اصغیر کند کہ بہ فتح سیم است و موافق قیاس (النوری ۵)  
 عربی۔ اسم مؤنث۔ سختی۔ مضبوطی۔ مؤلف عرض دادہ بی میل کردہ بی کینہ پدوران مایہ سوز صورت  
 کرتا ہے کہ بیوری کا ترجمہ ڈر۔ دہشت۔ ہے۔ سوز (۲) بقول صاحب رہنما یعنی بی ولی صاحب  
 بی مہر استعمال۔ بقول اتد بحوالہ فرنگ فرنگ بول چال می فرماید کہ یعنی بی ولی و بی رغبت و  
 کسر سیم یعنی بی شفقت و بی رحم مؤلف عرض کند بی خواہش است و بخیاں ما زیادت یای مصدری  
 کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) خانہ بی مہر و (۱) و یعنی بی رغبتی است نہ بی رغبت (ارو ۹)

۱۱ بدون خواہش و رغبت (۲) بے دلی۔ بے زحمت اور تندر (اردو) دکن میں ایسے محل پر کہتے ہیں **بی می مست است** مثل۔ صاحبان پن "اپنے میں آپ مست ہے" پی گیا ہے " خمریہ و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل در ہوش ہے " ان تینوں کہاوتوں کا استعمال اس استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان شخص کے حق میں ہوتا ہے جو درحقیقت پیانہ ہو مگر چون کسی را خافل در کاری بیند این مثل را بگفت اپنے کاموں میں سخت خافل ہو۔

**بین** بقول فرہنگ جہانگیری یعنی بیندہ و امر بہ دیدن مؤلف عرض کند کہ بین در فارسی قدیم بمعنی بصارت است و بینتین مصدر زند و یازند یعنی دیدن و بین امر حاضرش فارسیان معاصر و امثال ہلف استعمال امر حاضرین کردند و مصدرش را ترک کردند و مقننین فارسی دانستند کہ بین امر حاضر دیدن است و تبدل دین و قاعدہ تبدل وضع کردند از برای این تبدل یہ بی خبری از حقیقت و معنی اول محض غلط کہ افادہ معنی فاعل بدون ترکیب نمی شود چنانکہ (دور بین) و (نا توان بین) اسم فاعل ترکیبی است حیث است کہ لغات فرس (۱) بین بمعنی بصارت و بینتین مصدرش را ترک کردند و رشتان معاصر تصدیق وجودش می کنند پس (۲) بین امر حاضر آنست و اصلاً امر دیدن نیست چنانکہ رشیدی ذکرش کردہ صاحبان موارد و غیاث ہم سکندری خوردہ اند (اردو) (۱) بصارت۔ بینائی۔ نوشت (۲) دیکھ۔ دیکھنا کا امر حاضر۔

**بیا** بقول برہان کبیر اول بروزن بیا بمعنی "جہانگیری در لطحات بر معنی دوم قانع۔ صاحب دیدہ و رؤ صاحب بصیرت و بلغت تندر و پانہ رشیدی گوید کہ بمعنی دس بیندہ و صاحب چشم (۲) بمعنی ماہ است کہ بھر بی شہر گویند صاحب صاحب ناصری بزرگ معنی اول و سوم گوید کہ (۳)

دیده و چشم برآید گویند چنانکه فردوسی راست (س) باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده می شود و  
 بینندگان آفریننده را که بنی مرغان و بیننده را در عربی این را معانته می گویند صاحب جامع بر  
 صاحب جامع هم زبان برهان - خان آرزو در معانته و مشاهد قانع - صاحب ناصری و آن  
 سراج گوید معروف و مرادش معنی سوم باشد و ذکر هم زبان برهان مؤلف عرض کند که بای  
 معنی دوم هم کرده مؤلف عرض کند که معنی سوم از اندر بر لغت بسیار زیاد کرده اند چنانکه ناشتا  
 حقیقی است که الف بر امر حاضر بنیتن زیاد کرده اند و ناشتاب و این افاده معنی مصدری در محاوره  
 که افاده معنی فاعلی کند که و کشت بر الف و اقسام آن زبان می و بدین معنی حاصل دیدن (ار و و) مشا  
 گذشت و معنی اول مجاز آن و معنی دوم هم کنایه معانته - مذکر -  
 و معنی چهارم بر بنیائی صاحب ناصری شهادت **بیتاس** بقول برهان باثانی مجهول بر وزن  
 می و بد که در بیننده و بیاتفتا فرقی نکرد - بخت کیداس در ریچه خانه را گویند - صاحب سروری  
 از بنیائی کند و سبب بیننده می و بد - بیچ است و بدگر این گوید که باضافه کاف هم آمده که می آید  
 بیچ (انوری ۱۱۵) نه بیچ عقل بر اشکال دور او صاحبان رشیدی و ناصری و جامع هم زبانش -  
 واقف و نه بیچ دیده بر اسرار حکم او بنیاست خان آرزو در سراج می فرماید که این معنی دیگر  
 و (طهوری ۱۱۵) بی حدیث توسن گویند بیچ و بنیاسک تصغیر آن مؤلف عرض کند که فرید  
 بی جمال تو نگه بنیاست بیچ (ار و و) (۱) صاحب همان بنیاست که گذشت و این زیادتی افاده  
 بصیرت (۲۱) چاند - مذکر (۳۳) و یکینه والا - معنی خاص کند که معنی ظرف مشاهده باشد (ار و و)  
**بنیاب** بقول برهان بر وزن سیاب چیزهایی در ریچه - مذکر - و یکوه اعوه کانبر (۳۳)

**پیناسک** بقول برہان و سروری و رشیدی قلعی خیال یہ ہے کہ اردو میں بھی دریچہ اور چہرہ کے  
 و جامع مرادف ہمان پیناسک است کہ گذشت میں یہ نازک فرق ہے لیکن محقق دہلوی نے اس  
 صاحب برہان اینقدر اضافہ کند کہ بابی فارسی پر غور نہیں فرمایا۔  
 ہم آمدہ مؤلف عرض کند کہ محققین بالاحیف **پیناسک** بقول سوتدہ باکاف فارسی (۱) ہمان  
 است کہ در نزاکت معنی این فرق نکرده اند معاینہ پیناسک کہ بکاف تازی گذشت (کذا فی شرفنامہ  
 محم با اتفاق دارند کہ این نام دریچہ خورد تر و ہم او بر (پیناسک - بکاف تازی) گوید کہ صاحب  
 است و کاف تصغیر در آخر (پیناس) زیادہ کردہ اوقات باکاف فارسی آوردہ (کذا فی شرفنامہ) و لیکن  
 خان آرزو در سراج بذیل پیناس اشارہ این کردہ و نسخہ کہ بر کتابت است در ان ذکر این نیست  
 است (اردو) بہت چھوٹا دریچہ یا چہرہ کہ (انتہی کلام) مؤلف عرض کند کہ قیاس غالب  
 بقول آصفیہ مذکر کھڑکی - دریچہ - مؤلف عرض است کہ غلطی کتابت باشد کہ کاف عربی را کاتب  
 کرتے ہے کہ دکن میں چہرہ کا اس چھوٹے سوراخ مطبع کاف فارسی نوشت اگر سزا استعمال بکاف  
 کا نام ہے جو بغرض ہو او روشنی و تماشا بجائی فارسی بنظر آید این را مبدل آن دانیم چنانکہ گذر  
 دریچہ قائم کرتے ہیں جو دریچہ سے بہت چھوٹا و گذر معنی مباد کہ در نسخہ مطبوعہ نوکشور این را  
 ہوتا ہے اور پیناسک کا یہی ترجمہ صحیح ہے (برق) (۲) یعنی پای پوش چرمی نیز نوشتہ ولیکن این معنی  
 سے (دیکھا جو حال زار چہرہ کون سے جھانک کر ڈور و نسخ قلعی نیست عجبی نیست کہ تصرف مطبع  
 گھر میں بلایا مجھے گھبرا کے سامنے کہ دکن میں دریچہ باشد بدون سزا استعمال بر مجر و اضافہ مطبع این معنی  
 سے دیکھا اور چہرہ کے سے جھانکنا کہتے ہیں ہاں را تسلیم نکنیم (اردو) (۱) و کیوں پیناسک (۲)

<p>بی نامہ استعمال۔ بقول انڈیکو الڈ فرنگ</p> <p>فرنگ بمعنی گنام و جھول الاسم مؤلف عرض</p> <p>کند کہ موافق قیاس است (ارو) گنام و</p> <p>وہ شخص جس کا نام مشہور نہ ہو صاحب آصفیہ</p> <p>نے (بے نام و نشان) پر فرمایا ہے وہ شخص جس</p> <p>کا پتہ نہ ہو گنام۔</p>	<p>پوری جزاب۔ مذکر۔</p> <p>بیٹا کروں استعمال۔ یعنی بیانی بخشیدن</p> <p>است (صائب ۵) از شکست گوہر خود شاد</p> <p>گشتن بہل نیت پر زین جو اہر سرسہ تا چشم کرا</p> <p>بیٹا کند پر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p> <p>است (ارو) بیانی بخشید بیٹا کرنا۔</p>
<p>بی ناموس استعمال۔ بقول انڈیکو الڈ فرنگ</p> <p>فرنگ (۱) بمعنی لاذیب و ناپرہیزگار مؤلف</p> <p>عرض کند کہ (۲) بمعنی حقیقی بی عصمت و عفت است</p> <p>و از برای معنی اول کہ ظاہر کنایہ ایت موافق</p> <p>قیاس۔ طالب سزا استعمال می باشیم کہ معاصرین</p> <p>عجم بر زبان نذرند و دیگر محققین فارسی زبان</p> <p>ازین ساکت (ارو) (۱) لاذیب۔ بکار</p> <p>بے ناموس۔ بے عفت و عصمت۔ پاکدامنی</p>	<p>بیٹا کرویدن استعمال۔ لازم مصدر</p> <p>گذشتہ بمعنی بیانشدن است (ظہوری ۵)</p> <p>پہ چہمت ظہوری بتو بیٹا گردو پو بتو گویا است</p> <p>از سر تا بقدم لب شدہ است پر مؤلف عرض</p> <p>کند کہ موافق قیاس است (ارو) بیٹا ہونا۔</p> <p>بین الطلوین استعمال۔ بقول رہنما جو</p> <p>سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار وقت بامین طبع</p> <p>صبح صادق و آفتاب مؤلف عرض کند کہ موافق</p> <p>قیاس است اگرچہ بین ترکیب عربی است و لکن نہیں رکھنے والا۔</p>
<p>بی ناموس استعمال۔ بقول انڈیکو الڈ فرنگ</p> <p>فرنگ بمعنی گنام و جھول الاسم مؤلف عرض</p> <p>کند کہ موافق قیاس است (ارو) گنام و</p> <p>وہ شخص جس کا نام مشہور نہ ہو صاحب آصفیہ</p> <p>نے (بے نام و نشان) پر فرمایا ہے وہ شخص جس</p> <p>کا پتہ نہ ہو گنام۔</p>	<p>بیٹا کرویدن استعمال۔ لازم مصدر</p> <p>گذشتہ بمعنی بیانشدن است (ظہوری ۵)</p> <p>پہ چہمت ظہوری بتو بیٹا گردو پو بتو گویا است</p> <p>از سر تا بقدم لب شدہ است پر مؤلف عرض</p> <p>کند کہ موافق قیاس است (ارو) بیٹا ہونا۔</p> <p>بین الطلوین استعمال۔ بقول رہنما جو</p> <p>سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار وقت بامین طبع</p> <p>صبح صادق و آفتاب مؤلف عرض کند کہ موافق</p> <p>قیاس است اگرچہ بین ترکیب عربی است و لکن نہیں رکھنے والا۔</p>

(۳۶۹۳)

(۳۶۹۴)

بی ناموس استعمال۔ بقول انڈیکو الڈ فرنگ

فرنگ بمعنی گنام و جھول الاسم مؤلف عرض

کند کہ موافق قیاس است (ارو) گنام و

وہ شخص جس کا نام مشہور نہ ہو صاحب آصفیہ

نے (بے نام و نشان) پر فرمایا ہے وہ شخص جس

کا پتہ نہ ہو گنام۔

بیٹا کرویدن استعمال۔ لازم مصدر

گذشتہ بمعنی بیانشدن است (ظہوری ۵)

پہ چہمت ظہوری بتو بیٹا گردو پو بتو گویا است

از سر تا بقدم لب شدہ است پر مؤلف عرض

کند کہ موافق قیاس است (ارو) بیٹا ہونا۔

بین الطلوین استعمال۔ بقول رہنما جو

سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار وقت بامین طبع

صبح صادق و آفتاب مؤلف عرض کند کہ موافق

قیاس است اگرچہ بین ترکیب عربی است و لکن نہیں رکھنے والا۔

ذکر این کرده اند و از معنی و محل استعمال ساکت پیش اہل محبت داخل مینایش است **مؤلف**  
**مؤلف** عرض کند کہ فارسیان این مثل را عرض کنند کہ (بیش) حاصل بالصدر مصدر متروک  
 بجائی زنند کہ مقصود از بیان قلت چیزی باشد (بیتن) است کہ ذکرش بر (بین) گذشت و این  
 کہ اکتفا کنند برای انسان مایکی از معاصرین عجم مختلف (بیش) یک است بمعنی مینائی  
 را دیدیم کہ با حاکمی می گفت کہ: «آغا مشاہرہ کہ او بہ شین (ضمیر غائب) (ار ۱۰۰) اس کی مینائی  
 ما را عطا می کنی اینقدر قلیل است کہ چیزی نیست۔ اس کی بصارت اور بصیرت۔  
 بی مان تو ان زلیثی بی آب نتوان **بیشائی** بقول برهان بروزن زیبائی (۱۰۰) یعنی  
 همین قدر بود کہ ازین مشاہرہ نمی توانیم کہ آب ہم دیدہ و رسی و بیندگی و فرماید کہ (۲۰) بمعنی چشم  
 خرید کنیم تا بان چہ رسد و بعضی گویند کہ این مثل صاحب سروری ہم ذکر ہر دو معنی کرده (سعدی  
 نیست بلکہ مقولہ است صرف برای اظہار فرق آب (۱۰۰) دیدہ را فائدہ آنت کہ دلبر بندہ و زنبند  
 و مان کہ اگر مان میر نیاید انسان نمی میرد و لیکن چہ بود فائدہ مینائی را (۱۰۰) (ناصر خسرو) بر محبت  
 ہم نرسیدن آب اورا ہلاک می کند **بیشائی** کما شامہ روز و شب کہ جان و دل و دو گوش  
 اقل الذکر را لطیف دانیم (ار ۱۰۰) دکن میں و دو مینائی کہ صاحب رشیدی ہمین گوید کہ  
 کہتے ہیں: «روٹی نہ سہی اگر پانی بھی نہ ملے تو چھین کنی **بیشائی** و بیش معروف و گاہ چشم نیز از ان ارادہ  
**بیش** اصطلاح بہار ذکر این کرده کنند صاحب ناصر ہم ذکر ہر دو معنی کرده۔ خان  
 از معنی ساکت و بہ نقل سند علی خراسانی صاحب القلیل آرزو در سراج گوید کہ بمعنی اقل بصارت است  
 است (۱۰۰) می فرزند از چراغ دیدہ ما شمع و معنی دوم مجاز آن **مؤلف** عرض کند کہ ہمین

اصل است یعنی بصارت که بجایش گذشت **ببینت** بزرگی بود در آن نه بیند بجهم درین آشیان  
 مصدر **رژند** و **پازند** اشاره آن همدرا بنجاند کور و با و اجای بوم صاحب نامری گوید که معنی هستند و  
 و **بنیای** به الف آخر بر امر حاضرش افاده معنی فعلی باشند و این را **ببیند** هم گویند صاحب جامع فریاد  
 کند چنانکه گذشت و **بنیای** فرید علییه آن و **بنیای** که معنی بودند و باشند که از بودن است صاحبان  
 زیادت یای مصدری بر همین فرید علییه معنی مصاریح است و اندیم ذکر این کرده اند و صاحب هفت  
 فارسین **رینیش** را معنی بصیرت استعمال کنند و مراحت فرید کند که بسکون دوم و فتح سوم (۲۱)  
 و **بنیائی** را معنی بصارت و این فرق نازک می آید و **مضارع** دیدن مؤنث **عرض** کند که **ببذل**  
 را محققین بالاترک کرده اند (ارو) (۱۱) **بنیائی** بودند است و بس که در او بدل شد به تحتانی چنانکه  
 بقول آصفیه فارسی - اسم مؤنث - بصارت **انگول** و **انگیل** و معنی این باشند آنانکه این را  
 روشنی چشم - جوت - نظر (۲۱) آنکه - مؤنث - معنی هستند گفته اند سکندری خورده اند و از قوا  
**ببینت** مصدر است ژند و پازند را مرادف **ببینت** صرف زبان خبر دارند هستند جمع هست است  
 که حال متروک است و از مشتقات این امر حاضر معنی بوده اند متعلق بزمانه حال و بودند که اصل است  
 (بین) در استعمال باقی است و مراحت کامل بر جمع مضارع باشد و آنچه معنی دوم است مضارع  
**بیند** (بیند) می آید (ارو) و **ببینا** - (بیندین) که مراحت آن بر (بیند) می آید  
**ببیند** بقول برهان بکسر اول و سکون ثالث و اول و هیچ تعلق از مصدر دیدن ندارد (ارو)  
 ایچدا (۱) معنی هستند که از هستی و بودن باشد صاحب (۱۱) برین (۲) **ببینا** که مضارع -  
 سروری هم این را آورده (انوری ۵) چه **ببیند** مصدر است متروک مرادف **ببینت**

(۱۱)

<p>و دیدن اسم این مصدر همان بین (که بجایش  گذشت فارسیان بقاعده خود زیادت علامت  مصدر و آن بر اسم مصدر این را وضع کرده اند  و بینند) مضارع این و (بیننده) اسم فاعل  و بین (امر حاضر این و نیز امر حاضر) (بینتن) و  ماضی با مصدر این (بیندگی) باقی مشتقات  این نیاید که کامل التصریف نیست آنانکه مشتقات  این مصدر را متعلق بمصدر (دیدن) کرده و  تبدیل حروف را قائم کرده اند سکندری خورد  و از حقیقت خبر ندارند (ار و و) و کینا -  <b>بیندگی</b> بقول بهار و اند صیغه ماضی است  در جزا فاده معنی مضارع کند (والله هروی  (ع) رخصت اشک فغانی دهی اروا که را  بیندگی نوع که سبانی و طوفانی هست که صاحب  نوادری فرماید که هر چند که این صیغه ماضی است  لیکن ازین مقطع و صیغه همان استفاد می شود و  این را متعلق می داند بمصدر دیدن مؤلف</p>	<p>عرض کند که این را هیچ تعسق با مصدر دیدن نیست  بلکبا (بینیدن) که بجایش می آید و آن مزید عدیه (بیندن)  است که گذشت زیادت تحتانی معروف میان  اسم مصدرش (بین) و علامت مصدر (دون)  و (بینید) ماضی مطلق آن و (بیند) مخفف همین  ماضی مطلق پس و آله هروی بر همین ماضی مخفف یا  مجهول بقاعده فارسی زیاده کرده چنانکه (دیدن)  بمعنی می دید - صاحب بهار عجم (بیندی) ایگامضی  نوشتند که در استعمال این که بمعنی مضارع  دانت سکندری خورد و بر معنی شعر از غور کال  نگرفت از همین استعمال فارسیان تحتی شد که  استعمال (بیند) در فارسی زبان بد معنی یکی مضارع  مصدر (بیندن) و (بینیدن) و دیگری مخفف  ماضی مطلق بینیدن که بینید است فاعل (ار و و)  و کینا - و کینا -  <b>بیش</b> صاحب رشیدی (۱) بر معنی معروف  (۲) گاه چشم نیز از آن اروا گفته</p>
--	---



<p>صاحبان اند و نوادرم ذکر هر دو معنی کرده اند و دیگری بی‌نشان گردیده ام از نامه عنوان برگرفت  <b>مؤلف</b> عرض کند که حاصل بالمصدر از پیشین (۱) (اوله) روشناسان کنج عزلت راه بی‌نشان  صدر رتند و پانزده است از قبیل روش پیشین کنز نشان دیگر (۲) (اره ۹۹) اسمی نام و نشان  چنانکه حاصل بالمصدر (ببیندن و بینیدن) پیشین بقول آصفیه گم نام (۳) گم نامی مؤلفه</p>	<p>است فارسیان استعمال این اکثر یعنی بصیرت  کنند و کم برای بصارت و برای بصارت پیشین بصیرت عطا کردن و مقننه کردن است چنانکه  بینائی بنظر آمده و معنی دوم مجاز است و استعمال در کلام ظهوری استعمال این است (۴) اخبار  از نظر مانگداشت طالب سزا استعمال می‌باشیم که راه تو بر سر به سببیت این پیشین با مکن ملاحظه و چشم  محققین اهل زبان از تعریفش ساکت اند و معاصرین تو تیا سببیت (۵) (اره ۹۹) بصیرت عطا کرنا مقننه کردن</p>
<p>جمع هم بر زبان ندارند (ظهوری ۱) چه پیشین  است که این بال سببگان دارند و چشم دام تو خوش طالع و بد اختر (ظهوری ۲) بان امید که سازند  گروه اند و آنه تو (۳) (اره ۹۹) بصیرت (دیکهو سیر حسرت شان با بخوان کام نشاند بی نصیبان  بصیرت) مؤلفه پیشین استعمال معنی بصیرت (۴) (اره ۱) بی نصیب اند از تعاضل دیگران و دیدن  کر سکتی من (۲) آنکه مؤلفه</p>	<p>بی نصیب  <b>بی نصیب</b> اصطلاح یعنی بد قسمت و واژگون  <b>بی نشان</b> (۱) یعنی بی نام و نشان و گنگ نام  <b>بی نشانی</b> (۲) بزیادت یا بی مصدری  گنگ نامی (ظهوری ۳) نیست و گنگ نامی ازین نامور <b>مؤلف</b> عرض کند که موافق قیاس است</p>

(۳۹۹۹۱)

(۳۹۹۹۲)

۳۹۹۹۳

<p>(ار ۹۰) بے نصیب - بقول آسنیہ - برخت بدقتت - زیرجاگا -</p>	<p>(ار ۹۰) بے نصیب - بقول آسنیہ - برخت بدقتت - زیرجاگا -</p>
<p>موافق قیاس (ار ۹۰) بے دم - بقول آسنیہ چنان مردہ <b>پیشک</b>   بقول بہار و آند بکوالہ طعقات بمعنی مرد بی نظیر استعمال - بہار بر معروف قانع انڈ بکوالہ فرنگ فرنگ گوید کہ یعنی بی مثل و بی مانند است مؤلف عرض کند کہ کافی نسبت است کہ بر لغت میں زیادہ کردہ اند دیگر هیچ چنانکہ سنگک معنی حقیقی این نسوب بہ بصارت و کنایہ از مردک (ار ۹۰) مردک - مؤنث و کیو انگورک کانبر (۱)</p>	<p>بی نظیر استعمال - بہار بر معروف قانع انڈ بکوالہ فرنگ فرنگ گوید کہ یعنی بی مثل و بی مانند است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس باشد (انوری ۵) یک صراحی باوہ مان وہ بیش نہ ہو - دو باشد نیست کاری بی نظیر - (ار ۹۰) - بر نظیر (و کیو بے مثال)</p>
<p><b>پیشک چشم</b>   اصطلاح - بقول طعقات بر بان و بحر یعنی مردک چشم مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این بصارت چشم و کنایہ از مردک - مرکب اضافی است (ار ۹۰) و کیو پیشک -</p>	<p>اصطلاح - بقول طعقات مردک چشم مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی بر بان و بحر کنایہ از بی برگ و بی سامان و بی سر بودن مؤلف عرض کند کہ یعنی حقیقی این مخصوص است با اسپ و مجازاً البہنی عام مستعمل شد - (ار ۹۰) بے سر و سامان ہونا -</p>
<p>بی نظم استعمال - چیزی کہ دروغم نباشد ظہوری (۱) خوشم کہ دیدہ بی غم در آب گر وید است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است مردہ بجز خوشی لذتی از زندگی با بایجان بی نفس مانند زندہ ایم کہ مؤلف عرض کند کہ بفتح فاست و نمی اور تری نہ ہو -</p>	<p>بی نظم استعمال - چیزی کہ دروغم نباشد ظہوری (۱) خوشم کہ دیدہ بی غم در آب گر وید است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است مردہ بجز خوشی لذتی از زندگی با بایجان بی نفس مانند زندہ ایم کہ مؤلف عرض کند کہ بفتح فاست و نمی اور تری نہ ہو -</p>

بی نماز استعمال - بقول بهار (۱) زن حاضر بی نمازی اصطلاح - بقول بهار و بهار  
 و فرماید که این از اهل زبان بوضوح پیوست و کنایه از حیض آمدن زنان صاحب بهمانگی  
 (۲) کنایه از بی رحم و ناخدا ترس (صائب س) در لطافت گوید که کنایه از حیض زنان ایشان  
 خد ز رفعت آن چشم بی نماز کنید با زمین بان سیه شفره س) از مردی تو چنان شرم داشتند  
 کاسه احترام کنید با و شارش می نویسد که ظاهراً سباع با که شرزه دیده چو خرگوش بی نمازی زن  
 تحریف است و صحیح (نیم باز) معلوم می شود - با صاحب رشیدی هم این را آورده و راسته  
 مؤلف عرض کند که معنی دوم اضافه مطیع این را بمعنی حیض گوید (طغراسه) و شب که  
 تو کشور می نمساید که این دور دیگر نسخه بهار و خزر زنی پرده جلوه گر شد با نزدیک مانیام  
 عجم طبعه مطیع سراجی یافته نمی شود و طبع آزمایی از دست بی نمازی با صاحبان بجز و سراج  
 شارح خبر سید از نیکه ذوق شعرند اردور و بهار عجم هم بزبانش مؤلف عرض کند که کنایه  
 کلام صائب همانا بی نماز است نه (نیم باز) از حالت حیض است - تعریف همه محققین دست  
 و معنوی شعر و سیه کاسگی نیز بان هم (نیم باز) نیست (ارو) حالت حیض - مؤلف -  
 رانمی خواهد و نظر بر سبب صائب ما (بی نماز) را **پیشتر که نام بهایومی نشیند** مثل  
 و ریخی بر سبیل مجاز یعنی فاسق گیریم و جا دارد که صاحب محبوب الا مثال ذکر این کرده از معنی و  
 در کلام صائب هم بی نماز یعنی اقل باشد - محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند که بیانی  
 (ارو) (۱) ده صورت جکوحیض آیا بود (۲) که انتظار برای تصفیه چیزی می باشد این مثل  
 فاسق - فاجر - گناه کار -  
 رامی زنند و معاصرین عجم هم این را بر زبان دارند

(ارو) دیکھو اونٹ کس گل بیٹھے ہے اور یعنی کسی کہ ذوق چیزیں نثار دو شعر صائب سند  
 اونٹ کس کروت بیٹھے ہے (محبوب الامثال) ہین است و بی نمکان کہ جمع بی نمک است بہین  
 جناب امیر میانی نے امیر اللغات میں فرمایا ہے۔ معنی مستعمل (ظہوری ۵) ہزار سینہ بی کینہ ریش شد  
 (اونٹ دیکھئے کس گل بیٹھا ہے) یعنی کسی سے از رشک بے بروی بی نمکان خندہ چند شور کن بگو  
 کو ثابت کہتے ہیں کہ دیکھا جائے کیا ظہور میں از ہین است  
 آئے اور انجام کار کیا ہو (جرات ۵) کیا (ب) بی نمکی کروں بقول برہان کنایہ از بی  
 دکھاتا ہے یہ چرخ بے ہمارہ بے بیٹھا ہے اونٹ فرنگی و بیوضعی و بی وفائی کروں صاحبان بھروسہ  
 کس گل دیکھئے جو آپ ہی نے فرمایا ہے کہ گل گئی ہاں و سراج و (جہانگیری درطہقات) ہم ذکر این کردہ اند  
 پہلو اور کرہٹ بھی کہتے ہیں (تفسیر ۵) گرچہ مجنون (ارو) الف (۱) بیمزہ بقول اصغیہ۔ الونا  
 نے کہا تا کہ سے یہ اسے ساریان کا ایک دن لیلی سے پھیکا۔ بے مزہ (۲) وہ شخص جس کو کسی بات کا ذوق  
 کچھ کچھ تو ہمارے واسطے بے دل میں اسکے پر ہی ڈیکھا نہ ہو اب بے فرنگی کرنا۔ بے وفائی کرنا۔  
 رہا اب دیکھئے بے بیٹھا ہے اونٹ کس پہلو ہمارا دیکھئے بیمزہ بقول برہان بانون دیگر بروزن بیمزہ  
 (الف) بی نمک اصطلاح۔ بقول اندکجوالہ (۱) یعنی شخص بیٹا و (۲) صاحب وقوف و عاقبت  
 فرنگ فرنگ یعنی (۱) بیمزہ صاحب تحقیق اصطلاح اندیش و (۳) چشم صاحب جہانگیری درطہقات بر  
 گوید کہ نام خوب (صائب ۵) کندی نمکان در معنی سوم قانع (فردوسی ۵) مرا آرزو نیست از  
 شراب کارنگ ہمدہ بے مجلس می راہ ہوشیاران مہراو کہ بیمزہ بر وارم از چہراو کہ صاحب شہید  
 راہ مؤلف عرض کند کہ (۱۲) اسم فاعل ترکیبی و بہار و اندوہفت ہمزانش مؤلف عرض کند

<p>کہ اسم فاعل مصدر (بمیدن و بمسیدن) است و معنی <b>بی نوا</b> اسطلاح - بقول بگرد ویش و فیر          اول و سوم حقیقی است و معنی دوم کنایہ باشد (ارو) در مانده - صاحب سفرنگ بشرح ہفتاد و ہفت          (۱) و کہنے والا (۲) صاحب بصیرت - عاقبت ایڈیشن فقرہ (نارہ شت حی افرام) ذکر این کرده یہاں          (۳) آنکھ - مؤنث - غیات و اند و شمس ہم این را آورده اند مؤلف</p>	<p>استعمال - بقول برہان و ہفت (۱) عرض کند کہ (۱۱) یعنی حقیقی بی صدا است و (۱۲) مجازاً          بمعنی بی عیب و عار و (۲) بی وقار چہ ننگ بمعنی عیب بمعنی بی ساز و سامان مراد از درویش و مخلص -          و عار است مؤلف عرض کند کہ معنی اول حقیقی (صائب) فی درین بستان مآثر برگ دار و بی          است و معنی دوم مجاز آن کہ کسی کہ ننگ و عار ندارد ہواست پ برگ را از خود بیگانا گروا می بایدت پ          بی وقار می باشد (ارو) (۱) بے ننگ و ناموس (انوری) آن روز کہ گنج حسن کردی پ این گنج          بقول آصفیہ بے شرم - بے حیا - بدچلن - بدوضع - و شاق بی نوار پ (ارو) (۱) بے آواز بے          آواز (۲) بے عزت - بے آبرو - صدا (۳) بے نوا اور بے برگ و نوا - مخلص - فقیر کے لئے</p>
<p>بقول <b>بی ننگ</b> استعمال - بقول برہان و ہفت (۱) عرض کند کہ (۱۱) یعنی حقیقی بی صدا است و (۱۲) مجازاً          بمعنی بی عیب و عار و (۲) بی وقار چہ ننگ بمعنی عیب بمعنی بی ساز و سامان مراد از درویش و مخلص -          و عار است مؤلف عرض کند کہ معنی اول حقیقی (صائب) فی درین بستان مآثر برگ دار و بی          است و معنی دوم مجاز آن کہ کسی کہ ننگ و عار ندارد ہواست پ برگ را از خود بیگانا گروا می بایدت پ          بی وقار می باشد (ارو) (۱) بے ننگ و ناموس (انوری) آن روز کہ گنج حسن کردی پ این گنج          بقول آصفیہ بے شرم - بے حیا - بدچلن - بدوضع - و شاق بی نوار پ (ارو) (۱) بے آواز بے          آواز (۲) بے عزت - بے آبرو - صدا (۳) بے نوا اور بے برگ و نوا - مخلص - فقیر کے لئے</p>	<p>بقول <b>بی ننگ</b> استعمال - بقول برہان و ہفت (۱) عرض کند کہ (۱۱) یعنی حقیقی بی صدا است و (۱۲) مجازاً          بمعنی بی عیب و عار و (۲) بی وقار چہ ننگ بمعنی عیب بمعنی بی ساز و سامان مراد از درویش و مخلص -          و عار است مؤلف عرض کند کہ معنی اول حقیقی (صائب) فی درین بستان مآثر برگ دار و بی          است و معنی دوم مجاز آن کہ کسی کہ ننگ و عار ندارد ہواست پ برگ را از خود بیگانا گروا می بایدت پ          بی وقار می باشد (ارو) (۱) بے ننگ و ناموس (انوری) آن روز کہ گنج حسن کردی پ این گنج          بقول آصفیہ بے شرم - بے حیا - بدچلن - بدوضع - و شاق بی نوار پ (ارو) (۱) بے آواز بے          آواز (۲) بے عزت - بے آبرو - صدا (۳) بے نوا اور بے برگ و نوا - مخلص - فقیر کے لئے</p>

<p>مصائب (۵) خرابی باعث تہیر باشد بی نوائی          رایہ کہ کوری کاسہ در یوزہ می گردو گدائی را          (ارو) بے نوائی - مؤنث - بے سرو سامانی          منفسی - تو نگری کی ضد  <b>بی نور</b> استعمال - بقول اندکجوالہ فرہنگ          فرنگ بمعنی بی فروغ مؤلف عرض کند کہ          بمعنی حقیقی است و بر زبان معاصرین عجم ہم مستعمل          و مراد از بی رونق است (ارو) دیکھو بی فروغ          بی رونق کرنا بے نور کرنا۔</p>	<p><b>بی نور کردن</b> مصدر اصطلاحی بقول بحر و طغتا          برہان داکنا یہ از کشتن و فرو نشاندن شمع و چراغ جہت          اند و مؤنث (بی نور کن) را بجوالہ قضیہ بمعنی بسیران و          بی آب کن و روشنائی دور کن نوشته اند مؤلف          عرض کند کہ بقول شان معنی این مصدر ۲۶ بیرون          بی رونق کردن ہم موافق قیاس است (ارو)          چراغ بجہانا - گل کرنا (۲۶) مار و انا (۳) بے          بی رونق کرنا بے نور کرنا۔</p>
---	--

<p><b>بی نوک</b> اصطلاح - بقول اندکجوالہ فرہنگ          عرض کند کہ معاصرین عجم بر زبان نازند اگر سندا          سکوت مشتق اہل زبان تقاضای سندی کند (ارو) خشک دی - مذکر۔</p>	<p>اصطلاح - بقول اندکجوالہ فرہنگ          عرض کند کہ معاصرین عجم بر زبان نازند اگر سندا          سکوت مشتق اہل زبان تقاضای سندی کند (ارو) خشک دی - مذکر۔</p>
--	--

<p><b>بی نوکر</b> اساجان اندو فیثا گویند یعنی          نون و کات تازی بمعنی شخص نوکری پستہ کہ بی          نوکر نباشد غلط است و نا نوکر بہمین معنی صحیح          لفظ نابرای نغی برشتقات و صفات آید چنانکہ تا          و نا مسوع و لفظ بی بر اسمای غیر مشتق و صفات          آید مثلاً بی شور و بی ہنر و بی زر مؤلف عرض کہتے ہیں - مذکر۔</p>	<p>کند کہ این کلیہ غیر مسلم است کہ محاورہ زبان          این ہم کثرت یافتہ شدہ چنانکہ ہمدین باب گذشتہ          را از زبان معاصرین عجم ہم نشنیدیم بلکہ          غیر ملازم مستعمل است (ارو) غیر ملازم -          و شخص جو نوکر نہ ہو - و کن میں اسکو بے روک          کہتے ہیں - مذکر۔</p>
---	--

**طبیعی** بقول بہار و آند و وارستہ جا کہ کن حمام (شیفیع اثر در پو حمام ۵) نذر و بینہ آن  
 تنگ ما و او بسان کفش بیش از یک قدم جا و نو و پیر عدم از بیش بینہ پورہ بار یک تا پای خزینه  
 (افضل ثابت ۵) داغ دل از مردم چشم برون آور و دو و پورہ گرم شد از آتش گلن ہوا  
 بینہ ام کہ **مؤلف** عرض کند کہ اسم جا بد فارسی زبان است و مراد از جانی کہ بعد از حمام  
 دوران جامہ می پوشند (ار و و) وہ مختصر تمام جو حمام سے متصل طوس پتھے کے لئے ہوتا ہے

**بی نہایت** استعمال بقول آند بجا کہ **تنگ** کشیدہ بر صغیر سیم پانی فی غلظم کہ از کمال اعجاز  
**تنگ** یعنی بی حد و بی پایان **مؤلف** عرض کند انگشت بی است ماہ را کردہ دو نیم کہ محسن  
 کہ موافق قیاس است و (بی نہایتی) زیادت (تائیر ۵) چہ یعنی خامہ سحر طرازی کہ بہا لہ سن  
 یای مصدری از زمین است یعنی بی پایانی (انوری) رانیم بازی کہ (لاوری ۵) قلم نرگس است  
 (۵) بلکہ از بی نہایتی چو لہ کہ گنجد و رود و خند یعنی یار و چہرہ او گل ہمیشہ بہار کہ **مؤلف**  
 (ار و و) بے پایانی نوشت۔ عرض کند کہ ما اسم جا بد فارسی زبان و انیم

**طبیعی** بقول آند و بہار بالکسر ترجمہ الف و ب زیادت یای نسبت بر زمین کہ یعنی بصارت است  
 ظاہر مرکب است از زمین یعنی بنیش و یای نسبت معنی لفظی این فسوب بہ بصارت گیریم کہ چیزی  
 زیرا کہ این عضو مرنی می شود یا آنکہ متصل چشم کہ نگاه بدن اولی رسد یعنی است (ار و و)  
 کہ محل بنیش است واقع شدہ بہر تقدیر از تشبہا تاک بقول آصفیہ نوشت۔

دوست الف انگشت خامہ قلم نرگس (لاوری) **نیاز** اصطلاح بقول بہان را یعنی  
 (۵) مابین دو عین یار از لون تا سیم پور یعنی غیر محتاج و (۲) تو نگرو بی احتیاج چہ نیاز یعنی

احتیاج است صاحبان بچوانند و بہار و بہت **مؤلف** عرض کند کہ موافق قیاس است کہ یا **۱۰**  
 ہم ذکر این کرده اند۔ صاحب بچر یعنی دوم قانع مصدری بر (بی نیاز) زیادہ کردہ اند و بس  
**مؤلف** عرض کند کہ معنی اول حقیقی است و (صائب **۱۱**) سبکیر توکل کی بی ہر ہنگام گیر و  
 موافق قیاس و معنی دوم مجاز آن (صائب **۱۲**) زمین بی نیازی نیست ممکن تمعش پاکیر و پ (انوری  
**۱۳**) بی نیاز زمانہ ہا باشد چونی ماہ تمام پ (صائب **۱۴**) اگر چہ بہت بضاعت بضاعت فرجاة پ  
 چون افتادیمین حاجت خلخال نیست پ (صائب **۱۵**) بی نیازی خود منکر این زمن بپذیر پ (ارو **۱۶**)  
 آن من بی نیاز و دل ما نیاز مند پ گوہر گران و طبع بے نیازی کہہ سکتے ہیں بمعنی (۱) بے احتیاجی (۲)  
 خریدار نازکست پ (ارو **۱۷**) بے نیاز قبول تو نگری۔ مؤث

اصفیہ (۱) بے پروا۔ لاطیع (۲) غمی۔ غیر محتاج۔ **یعنی بند** اصطلاح۔ بقول اند بجا فرہنگ  
**بی نیاز کردن** استعمال۔ یعنی بی پروا و بی **فرنگ** بالاکس نوعی از نقاب زمان **مؤلف** عرض  
 احتیاج و تو نگر کردن است (صائب **۱۸**) کرد کہ آن نقاب کو چکی کہ در برقع بالای چشم باشد  
 صائب شعر از آب خضر م بی نیاز پ مصرع تہید کہ بر بینی ختم شود یعنی زمان عجم برقی می دوزند کہ ہم  
 سبز از تر زبانی شد مرا پ **مؤلف** عرض کند کہ جسم رامی پوشد و برای چشم پارہ جداگانہ از پارچہ  
 موافق قیاس است (ارو **۱۹**) بے نیاز کرنا۔ شبک درست می کنند کہ از چین تا یعنی آویزان  
 بے فکر کرنا۔ تو نگر کرنا۔ می باشد و کنارہ زیرین آن را قریب بینی با برقع

**بی نیازی** استعمال۔ بقول بہت و مؤید مذکور بواسطہ و تکرر و اسل می کنند (ارو **۲۰**)  
 (۱) بمعنی بی احتیاجی و (۲) غیر محتاجی و تو نگری یعنی بند فارسیوں نے جالی کے اس نقاب کو



<p>کہا ہے جو برقع میں پیشانی سے لٹکایا جاتا ہے اور پورہ بینی و منخرنوں کو لٹکھٹا عرض کند کہ قلب مناسبت ناک پر ختم ہوتا ہے۔ مذکر۔ درہ بینی و موافق قیاس است (ارو و)</p>	<p>بہایت گوید کہ باضافت چوبیکہ بر تختہ در نصب مورخ بینی۔ ناک کا چھید جب دونوں تھنے کفند تا پھر دو تختہ چوب بہم بستہ شود و مضبوط کہنے منظور ہونگے تو منخرن کہینگے۔</p>
<p><b>بیشی در</b> اصطلاح۔ خان آرزو در چو راغ منخرن بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ نبتنا۔</p>	<p>گرد و ویکی بردگیری باشد (تاثر سے) کار <b>بیشیدن</b> مصدر است متروک کہ حقیقت کشایان ز حادثات مصوتند بہ بینی در آفت ماخذ این بر (بیشدن) و (بیشدن) بیان کردہ</p>
<p>رعاف مذکور و ہاومی فرماید کہ بینی در را کار کشا ناقص التصریف است (ارو و) و کچھ بیشدن گفتن خالی از تعدی نیست صاحبان بحر و اندوہا و ویدن۔</p>	<p>بجم ہم ذکر این کردہ اند <b>مؤلف</b> عرض کند کہ <b>بیشی زدن</b> مصدر اصطلاحی بقول بحر موافق قیاس است (ارو و) (دروازے کی و بہار و اندکنا یہ از انکار کردن مولوی معنی</p>
<p>بیشی (دکن میں یہی استعمال ہے یعنی وہ تختہ جو ایک پٹ سے) چون اشارت پاش را بر جان نہی ہے در وقت پراس عرض سے نصب کیا جاتا ہے کہ دروازہ ان اشارت جان دہی کہ پس اشارتہای اشارت بند ہونے کے بعد دونوں پٹ کے درمیان تنگ دہد کہ ناز بردار و ز تو کارت دہد کہ در اشارت باقی نہ رہے۔ مذکر۔</p>	<p>را بینی زنی کہ مرو پنداری و چون بینی زنی کہ مرو را <b>بیشی در</b> اصطلاح۔ بقول اندکجو الہ فرہنگ عرض کند کہ عجیبان بکالت انکار چھتری بینی را فرنگ بالکسر و فتح وال ورامی ہمتین نامی بینی و حرکت می ٹہند و این علامت نفرت از انست</p>

و از همین عادت این مصدر مرکب قائم شد **بمینی کوه** اصطلاح بقول وارسته برآمدگی بر کوه  
 (اردو) انکار کرنا صاحب آصفیہ نے انکار کرنا اور تازی قلم خوانند (سلیم سے) برو  
 چرمانا پر فرمایا ہے ناپسند کرنا اور یہی معنی **بمینی از بس نصف** و اندوہ پاکشیدہ تیغ بمجون  
 ناک سکیڑنا کے ہیں۔ **بمینی کوه** و فرماید کہ ہمیں راتج کوه گویند صاحب  
**بمینی کردن** مصدر اصطلاحی بقول بھر و بہار و اندھم ذکر این کردہ اند صاحب  
 و بہار و اندکنا یہ از غرور و تکبر کردن (مولوی) رہنما بکوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار ہم  
 معنی سے) شکر کن غرہ مشو بمینی کن و گوش این را آورده و صاحب بول چال صحت  
 و اروج خود بمینی کن و ہر کسی کو از حد بمینی کند و فرید کرد کہ سنگی از سنگهای کوه بیرون آمدہ باشد  
 خویش را بی گوش و بی بمینی کند **مؤلف** عرض مثل ایوان آن را بمینی کوه گویند **مؤلف** عرض  
 کند کہ این محقق خود بمینی کردن است دیگر هیچ کند کہ موافق قیاس است (اردو) پہاڑ  
 (اردو) ناک چرمانا بقول آصفیہ غرور کرنا۔ لی وہ چٹان جو مثل برآمدے اور ایوان کے  
 تخت سے خاطر میں نہ لانا کہ راست کی نظر سے دیکھنا یا ہر نکل ہوئی ہو۔

**سوا** بقول برہان و جامع بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او مجہول (۱) بمعنی عروس باشد  
 و کسر اول و سکون ثانی مجہول و واو (۲) کرکلی باشد کہ جامہ نشین و کاغذ سا بخورد و ضائع  
 کند صاحب سروری گوید کہ بمعنی اول (بیوک) بہ کاف ہم گویند (حکیم سنائی سے) برہی گزنی  
 بفرودی غوی و از خلاف خورہ ننگ بیوی و ہم او ذکر معنی دوم کردہ می فرماید کہ ہر وزن دیو  
 گرمی است کہ آن را بید ہم نامند (فخر الدین ابو المعانی سے) ز عدلش گرگ با صدیدہ و ریوہ

ہنان گردو پہ پشمیش چون بیوہ صاحب رشیدی بذکر معنی اول فرماید کہ دیو دیوگ مراد فتنہ دیوگانی  
 بمعنی عروس و ذکر معنی دوم ہم کردہ از پورہا سند دہد (۵) شہاب قلا و رز تو دیو بہ پشمیش ز نختہ انت  
 در بیو بہ (۶) آذری (۷) ز عنکبوت فلک رشتہای آتش رنگ و بتافت و زلف آن بر گلیم شب زد بیوہ  
 صاحب ناصر می ہم ذکر ہر دو معنی کردہ خان آرزو در سراج بر معنی اول قانع مولف عرض کند کہ سنی  
 اول بیو اسم جامد فارسی زبان است بمعنی زن عروس و زنی کہ در کم سنی کہ خدا شود آزا بہ کاف  
 تصغیر بیوگ نامند و آنچه بہ و آو عوض سوختہ می آید تبدیل این چنانکہ آب و آو بمعنی دوم تبدیل  
 بید باشد کہ بر معنی چارمیش گذشت و اشارہ این ہم ہمدرا بخاند کور و مقصین فارسی برای سند تبدیل  
 وال با و دہین را بسند گرفتہ اند و کالیدہ و کالیوہ ہم تمثیل بہین تبدیل است و حقیقت این کہ رنگ  
 ہما بتجا بیان کردہ ایم (ارو و ۱) دہین بقول اصفیہ - ہندی - اسم موش - عروس - بی -  
 ہنری - بانو (۲) دیکھو بید کے چوتھے معنی -

**بیوار** | بقول برہان بروزن دیوار عددوہ ہزار را گویند و بانہمین بحدت الف ہم آمدہ صاحب  
 سروری بذیل بیوزاند سراج سکرانی (سند این آوردہ (۵) از بہت توکی سزد آخر کہ بندہ را  
 ہر سال عشر الف زیوار می رسد و صاحبان رشیدی و ناصر می و جامع دانند و ہفت و شتر ہفت  
 ہم ذکر این کردہ اند مولف عرض کند کہ بیو کہ بہین معنی می آید مخفف این است چنانکہ ناصر می  
 ہم می گویند عزیز نیست اسم جامد فارسی قدیم است (ارو و ۱) دس ہزار -

**بیوارہ** | بقول برہان بانانی مہول بروزن بیوارہ (۱) بکس و غریب و کھنا و بی خدا و فریب و بی  
 را گویند (۲) چو بی کہ بدان گلو زخمیرہ نان تنگ سازند - صاحب سروری بر معنی اول قانع

(حکیم اسدی ۱۵) بدو گفت که خانه آواره ام پسر ایران یکی مردی آواره ام پسر صاحبان رشیدی و  
 نشند و سیراج و جامع هم ذکر این کرده اند مولف عرض کند که بهر دو معنی اسم چاند فارسی  
 زبان است یکی از معاصرین عجم می فرماید که فارسیان الف اول (آواره) را به تختانی بدل کرده اند  
 چنانکه (تازانه) را (تازیانه) کردند و معنی اول حقیقی است و اثر این تبدیل باشد که معنی اول هم آوارگی باقی  
 و بعضی گویند که آواره در فارسی زبان مقدار را گویند پس معنی لفظی این بی مقدار است و کنایه  
 از بیکیس و بیچاره و غریب و معنی دوم مجاز معنی اول است و بس (اروو) (۱) و یکپو چاره (۲)  
 باین مذکر - یکپو (اسبا با نورد مانند)

**بیواز** بقول برهان رشیدی و جامع باستانی مجهول بر وزن شیراز (۱) شپره را گویند که آواز  
 مرغ عیسی هم خوانند و عبری خفاش و بجای حرف اول بای فارسی هم آمده صاحب ناصری می فرماید  
 که این را بیوازه هم گویند مولف عرض کند که اصل این (بی آواز) بود الف محذوف و حذف شده  
 مخففش بیوازه نامند معنی لفظی این چیزی که آواز ندارد و کنایه از شپره که پریدنش مطلق آواز نمی دهد  
 و آنچه بای فارسی می آید تبدیل این چنانکه است و است (اروو) چکا و ر - دیکو باز پرده کانه بر -  
 (۲) بیوازه بقول برهان و سروری و رشیدی و جامع معنی اجابت و قبول هم آمده مولف عرض کند  
 که اسم چاند فارسی این است (استاد بیری ۱۵) با سید رفتم بدرگاه او و سید مرا جمله بیوازه کرد و پو  
 در مولوی معنی (۱) و بیوازه روح کی گنجد بدن بوی شود بیوازه هم فرمای (اروو) اجابت بقول  
 آهنگه قریبیت مشغول است

بیوازه بقول برهان و سروری و جامع معنی پاسخ و جواب و با معنی بجای حرف ثانی نون هم

بنظر آمده مؤلف عرض کند که مجاز معنی دوم است و آنچه بر وزن دوم متعلی باشد متبدل این چنانکه او پنج (دو پنج) جواب - مذکر -

**سواسطه** استعمال - بقول انشد بحواله فرہنگ نیر **سواسطه** استعمال - بقول انشد بحواله فرہنگ نیر  
بمعنی بے وسیلہ و بی ذریعہ مؤلف عرض کند کہ بوده است ہمزہ بیابدل کردہ اندیو یا زیدن موافق قیاس است (انوری) بی واسطہ شد (او باریدن) یعنی ہمزہ معنی ناچا ویدہ فرورد ہدیش خبر و از خبش روم و قرار چین (دو) و بیع کردن باشد و ہم او - - - -  
بے وسیلہ بے ذریعہ کہہ سکتے ہیں -

**سوان** بقول انشد بحواله فرہنگ نیر **سوان** بقول انشد بحواله فرہنگ نیر  
اجازت و پرواگی مؤلف عرض کند کہ آن معنی (۲) یعنی مصدر ہم و فرماید کہ درین لغت نیز ہمزہ نگہبان می آید و این معنی لفظی بی نگہبان و بی مانع است را بیابدل کردن همچون جینداخت کہ اصلش (بابت) و گنایہ از اجازت و دیگری از معتقین فارسی زبان بود - صاحب رشیدی بر (الف) می فرماید کہ ہمزہ ذکر این نکرد و معاصرین عجم بر زبان ندارند ہمزہ (او باریدن) کہ گذشت - صاحب ناصر می ذکر سند استعمال تسلیم نہ کنیم (دو) اجازت - نوشت - الف و ب هر دو کرده ب را ناضی الف قرار می داند  
**الف** و **پو** باریدن مصدر اصطلاحی بقول و برای الف از حکیم ناصر خسرو سند آورده (س)

بریان کبیر اول و ثالث بہول بر وزن فرد باریدن **بریان کبیر اول** و **ثالث** بہول بر وزن فرد باریدن  
ناچا ویدہ فروردن را اگر بند کہ بحر بی تلح خوانند و ہمزہ ماہی کی گروہ از سرس پیکند گراہمی ہمزہ فرماید کہ بیع ثانی ہم آمدہ کہ بر وزن شکم خاریدن صاحب جلیع بذکر الف گوید کہ معنی کرک کاغذو

<p>پشمینه خوار نیز - خان آرزو در سراج ذکر الف (ج) الف پنجم و تهمانی بیستم - و ظاهر همین قدر است تحقیق کرده گوید که برد او باریدن (بای زائد آمده) بلحاظ ماخذی که برد او باریدن (گذشت و لیکن آن الف بیا بدل شد چنانکه قاعده فارسیان است یکی از معاصرین عم نسبت دج) گوید که (بیو) در فاصاحب بجز الف گوید یکسر اول و دو او مجهول است قدیم معنی داخل است و لغت ژند و پاژند باشد کامل التصرف که مضارع این (بیو بارو) آمده و فرماید که - - - - -</p> <p><b>دج) بیو بردن</b> هم همین معنی مصدریت کامل التصرف که مضارعش (بیو برد) باشد - بالجهله مقصودش این است که (بیو بردن) یعنی صاحب نوا در همزبانش مولف عرض کند که حقیقت الف همان است که محققین بالا ذکرش کرده اند که اصلش (اد باریدن) است و صراحت ماخذ (اد باریدن) بجایش گذشت (ب) با الف هیچ تعلق ندارد که ماضی مطلق (دج) باشد به ضم مؤدده و سکون رای جمله و مضارعش بفتح مؤدده و رای جمله محققین بالا سکندری خورده اند که باینکه غمور بر لفظ کرده و غلات قیاس است (آرود) متعلق به الف کرده اند و اصلاً معنی مصدر نباشد و دج) مصدریت مستقل و منفعت (الف) بکندن (دج) است -</p>	<p>پشمینه خوار نیز - خان آرزو در سراج ذکر الف (ج) الف پنجم و تهمانی بیستم - و ظاهر همین قدر است تحقیق کرده گوید که برد او باریدن (بای زائد آمده) بلحاظ ماخذی که برد او باریدن (گذشت و لیکن آن الف بیا بدل شد چنانکه قاعده فارسیان است یکی از معاصرین عم نسبت دج) گوید که (بیو) در فاصاحب بجز الف گوید یکسر اول و دو او مجهول است قدیم معنی داخل است و لغت ژند و پاژند باشد کامل التصرف که مضارع این (بیو بارو) آمده و فرماید که - - - - -</p> <p><b>دج) بیو بردن</b> هم همین معنی مصدریت کامل التصرف که مضارعش (بیو برد) باشد - بالجهله مقصودش این است که (بیو بردن) یعنی صاحب نوا در همزبانش مولف عرض کند که حقیقت الف همان است که محققین بالا ذکرش کرده اند که اصلش (اد باریدن) است و صراحت ماخذ (اد باریدن) بجایش گذشت (ب) با الف هیچ تعلق ندارد که ماضی مطلق (دج) باشد به ضم مؤدده و سکون رای جمله و مضارعش بفتح مؤدده و رای جمله محققین بالا سکندری خورده اند که باینکه غمور بر لفظ کرده و غلات قیاس است (آرود) متعلق به الف کرده اند و اصلاً معنی مصدر نباشد و دج) مصدریت مستقل و منفعت (الف) بکندن (دج) است -</p>
--	--

**بیوتات نویسی**

از طبع جهان برتات نویسی که اشارت این در آنجا کرده ایم آوردیم و بگوید که در این

**بیور**

بقول برهان در شیده فی و ناصر فی و جامع و سراج و انند و بیوت برتات بر کسب اول

فتح ثالث (۱) یعنی ده هزار صاحب سروری از حکیم فردوسی سند به (ص) که بیور از پارانی تبار بود در زبان وری ده هزار و مولف عرض کند که ما اشاره این بر بیور کردیم و آوردیم که بیور

(۲) بیور - بقول برهان و سروری و رشیدی و ناصر فی و جامع و سراج و انند و بیوت نام قریب آن

هم هست و اورا (بیور سب) می خوانند و اندک تخفیف (بیور) هم خوانند لیکن صاحب قریب نام

بفتح و ضم ثانی آورده است (سراج سکزی) نه من میش و در هم ز چشمه فردا که برید بیور بیانش

مولف عرض کند که در اینجا همین قدر کافی است که مخفف (بیور سب) است که می آید (اره و)

و کیهو (بیور سب)

(۳) بیور - بقول برهان و سروری و جامع و سراج و انند و بیوت گردگان و یادام و بیوت را نیز گفته

که مغز آنها نیز ضایع شده باشد مولف عرض کند اسم جامد فارسی قدیم است بعضی گویند که تخصیص

یا مغز یادام و بیوت گردگان نباشد همه اتسام مغزیات ضایع شده را فارسیان بیور گویند (ارو)

و مغزیات بن کے بگر جانے سے ذائقے میں تیزی پیدا ہو گئی ہو۔ مذکر۔

**بیور سب**

بقول ناصر بن بدیل (بیور) لقب آن بیور سب تند خو کر که گل نمود بود با خار و خشک

تھاگ زیرا که ده هزار اسپ داشته صاحبان رشیدی و چشم او اکنون بیا بیور نگردد مولف عرض

و برهان هم بدیل بیور ذکر این کرده اند و صاحبان کند که موافق قیاس است (حکیم خاقانی) (ص)

جامع و سروری ذکر مستقل این کرده (ناصری) روش محمد از در مهر بیوت است پادان و در

<p>بدرجہ اول یعنی علف مولف عرض کند کہ پرہیز از نیجا ست کہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان ازین مرکب          این مرکب را بمعنی حقیقیش دیدہ باشند و غور پر          این مرکب را بمعنی حقیقیش دیدہ باشند کہ بمعنی علف مجرور نوشت</p>	<p>بدرجہ اول یعنی علف مولف عرض کند کہ پرہیز از نیجا ست کہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان ازین مرکب          این مرکب را بمعنی حقیقیش دیدہ باشند کہ بمعنی علف مجرور نوشت</p>
<p>بمعنی علف بجای خودش می آید و بیور بمعنی شوش ساکت اند (ارو) ناقابل ترجمہ۔</p>	<p>بمعنی علف بجای خودش می آید و بیور بمعنی شوش ساکت اند (ارو) ناقابل ترجمہ۔</p>

بیور | بقول برہان باثباتی مجہول بر وزن بیدرود (۱) نام مبارز است کہ افراسیاب بدو پیران  
 پیران (۲) نام شہر است و خراسان مشہور بہ باورد صاحبان رشیدی و نامری و جامع ذکر  
 این کردہ اند برین صراحت کہ بیورد شہر معروف است بنا کردہ او۔ خان آرزو در سراج می فرماید کہ  
 اندر نیم صورت بیورد بمعنی دوم مخفف بیورد باشد و شہر مذکور را منسوب بہ مبارز مذکور نمودن  
 و تبعاً وی دارد۔ مولف عرض کند کہ وجہ تسمیہ بمعنی اول متحقق نشد و حقیقت معنی دوم بر  
 (بیورد) گذشت و اشارہ این بہ در اینجا مذکور (ارو) (۱) بیور و ایک پہلوان کا نام ہے  
 جو از اسیاب کے زمانہ میں تھا۔ مذکر (۲) دیکھو بیور۔ مذکر۔

<p>بیور سب   الف۔ تبدیل مؤخرہ بہ بای فارسی یا بالعکس کن مخففش          چنانکہ تب و تپ و اسپ و اسب (ارو)</p>	<p>اصطلاح بقول برہان و ہفت          بیور سب کہ گذشت مولف عرض کند کہ بجزف دیکھو بیور اسب۔ مذکر۔</p>
---	--

<p>بیورس   بقول برہان یعنی اول بر وزن عروس (۱) طبع و خواہش و امید و (۲) امیدواری          باشد بجزئی از ہر نوع کہ بودہ باشد و (۳) بمعنی چاپلوسی و (۴) انتظار ہم۔ صاحب سروی</p>	<p>بیورس   بقول برہان یعنی اول بر وزن عروس (۱) طبع و خواہش و امید و (۲) امیدواری          باشد بجزئی از ہر نوع کہ بودہ باشد و (۳) بمعنی چاپلوسی و (۴) انتظار ہم۔ صاحب سروی</p>
--	--



بر معنی اول و سوم قانع صاحب ناصری ذکر هر سه معنی اول کرده فرماید که بیوسد یعنی طبع کند بیوسد  
 یعنی تو افیع و چا پوسی کننده و فرماید که اصل مصدر همه بیوسیدن است صاحب جامع مشفق فرماید  
 بهر چهار معنی - خان آرزو در سراج می فرماید که بوس به لام عو من تهمانی به همین معنی گذشت و ظاهراً  
 به تهمانی تصحیف است و به بامی فارسی هم می آید و آن غالباً صحیح نیست مولف عرض کند که  
 این اسم مصدر بیوسیدن است و آنچه به لام عو من تهمانی گذشت تصحیف نباشد آن اصل است  
 و این سببش چنانکه نال و نای - هیچگاه تصحیف نباشد مخفی ببا و که معنی سوم اصل باشد و دیگر همه  
 معانی مجاز آن و صراحت مانند بوس بجایش گذشت (۱) ابن سینا (۲) هرگز اهمیت بلند بود و  
 راه یابد به متهای بیوس و صاحبان موارد و نوادر بذیل مصدر گویند که اصل و صحیح (بیوسی) است  
 بیای مصدری نه تنها بیوس و بسند دعوی خود از انوری سند دهند (۳) افسوس که بوم بیوسی  
 بگذشت و دین عمر چو جان عزیزم از سی بگذشت و اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد و صد  
 کاسه بنانی چو عروسی بگذشت و مولف عرض کند که غور نکرده اند وجود بیوس در فارسی زبان  
 از تصدیق محققین اهل زبان و سند ابن سینا ثابت و بیوسی بیای مصدر هم چنانکه امید و امید  
 نمی دانیم که محققین بالا چرا بیوس را غلط و بیوسی را صحیح دانسته اند (ارو) (۱) طبع - خواهش  
 امید - موت (۲) امید واری - موت (۳) چا پوسی - موت (۴) انتظار - مذکر -

بیوسپ	بقول شمس مراد بیور اسپ که مخفف همان بیور اسپ است بخود رای طبع
یعنی لقب ضحاک مولف عرض کند که دیگر محققین و الف - استعمال این از نظر بگذشت (ارو)	فارسی زبان ازین ساکت اند و خلایق قیاس نیست و بگو بیور اسپ -

دالف) بیوسد	الف بقول بران یعنی طبع	تواضع کردن هم و فرماید که سالم التصریف است
دب) پیونده	کند و امیدوار گردد مشتق	که غیر از ماضی مستقبل و اسم مفعول نیاید و صاحب
دج) بیوسید	از بیوسیدن و هم نسبت	موارد المصا در باتفاق هر سه معنی بیان کرده
دو) بیوسیدن	دب) گوید که تواضع و چاپلوسی	برهان این را کامل التصریف گوید و صراحت
کشته دامید و ارشده دبر (د) می نماید که بر	مزید کند که اصل این بیوسی بیای مصدری صحیح است	
وزن خموشیدن یعنی (د) امید داشتن و امید	نه تنها بیوس مولف عرض کند که ماقضیه بیوس	
گردیدن (د) طبع کردن و (د) چاپلوسی نمودن	و بیوسی بجایش کرده ایم در اینجا همین قدر کافی است	
صاحب سروری ذکر الف کرده مشتق با برهان	که (د) مصدر است مرکب با اسم مصدر بیوس که	
د حکیم عنصری هم نکند میل بی هنر به هنر	گذشت و جا دار و که بیوسی را هم اسم مصدر	
که بیوسد ز زهر طعم شکر و ذکر ب) هم کرده	گوئیم که علامت مصدر و آن مرکب کرده اند	
د سانی (ه) سگ پیونده گرگ در زنده است	و شک نیست که کامل التصریف است چنانکه متا	
سفله سالوس و لوس خزانده است و بر	موارد گفته و بر هر چهار معنی بیان کرده صاحب	
د) می فرماید که امید داشتن و تواضع و	شامل و ضرورت نداشت که از مشتقات این	
چاپلوسی کردن است - صاحب هفت (ج) مضارع	و اسم فاعل و ماضی را بیان کنند	
را یعنی الف آورده ظاهر غلطی کتابت می نماید	چنانکه محققین بالا کرده اند و حاصل بالمصدر	
صاحب بحر عجم که محقق مصادر فرس است ذکر	این هم (بیوسی) است بر وزن اسم مصدر	
د) کرده هم زبان برهان بدین اضافه که (د) (د) (د) (د)	امیدوار هونا - امیدوار	

(۱۰۶۸۱)

یای مصدری بر دیوفای (که مزید علیہ)

**بیوفائی**

(۲) طبع کرنا (۳) چاپوسی اور نحو شامد کرنا (۴) تکیه کرنا

بی وفاست زیادہ شد معنی مصدری (ظہری ۵)

**بی وضعی**

بمعنی بی وضعی بقول انشد بحوالہ فرہنگ فرنگ

نیستی قادر گو ترک و فاد شوار نیست پڑ در جهان

بالکسر و فتح و ادا و کسر معنی بد اظہاری مولف

و شوار تر از بی وفائی کار نیست پڑ (ارو) بیوفائی

عرض کند کہ موافق قیاس است و نیکین معنی از معاہرتین

بہ عمدی - موتث -

عمم عوض این استعمال (بد وضعی) می کنند مشتاق

استعمال - بقول سوید مطبوعہ مطبع

**بیوفگند**

می باشیم کہ از نظر مانگشت (ارو) بیوفگند

نو کشور نفتحیتین با کات فارسی مفتوح مزید علیہ

بعضی کہہ سکتہ ہیں - موتث صاحب فرہنگ اصفیہ نے

بیفگند کہ فارا ہوا و بدل کردن چنانچہ بار ابوا

بد وضع معنی بد اظہار و بد عین کہا ہے - کہو بد آئین -

بدل می کنند (کذافی القیہ) مولف عرض کند کہ

**بی وفا**

استعمال (۱) اسم فاعلی ترکیبی است

تحریر صاحب مطبع (بیوگند) را بیوفگند نوشت

**بی وفا کردن کسی را**

معنی کسی کہ صفت وفا

دور و گیر نسخ قلمی ہم (بیوگند) مرقوم فابہ و او

ندارد (صائب ۵) و فاداری ز عمر بی وفا بر کسی

بدل می شود چنانکہ فرنج و در فرنج - موحدہ اول

می جوید پڑ نیلاب بک رفتار خود واری طبع دارد پڑ

ماضی مطلق از مصدر (بیوگند)

(۳) خود بیوفائی کردن کسی را (ظہری ۵) از جفا

دارو و (بیوگند) بہ اسکا ماضی مطلق ہے -

بای تو خود را بی وفا کردیم و رفت پڑ از وفادار گیر گو

**بیوقت**

عرض کند کہ

فرنگ معنی بی ہنگام مولف عرض کند کہ موافق

ہر دو موافق قیاس است (ارو) (۱) بے وفا

قیاس است مرادف (بی گاہ) کہ گذشت (ارو)

بد شخص جو وفادار نہ ہو - بد عمد (۲) بے وفایانہ -

(۱۰۶۸۱)

<p>بے وقت بقول آصفیہ بے موقع۔  <b>بی و قر</b> استعمال۔ بقول انند بھو انند <sup>سنگ</sup> (اردو) بے وقت بقول آصفیہ۔ بے وقت۔      زنگ بفتح واو و سکون قاف و رابضی <sup>سنگ</sup> بے وقتا و لیل۔ خوار۔</p>	<p>بے وقت بقول آصفیہ بے موقع۔  <b>بی و قر</b> استعمال۔ بقول انند بھو انند <sup>سنگ</sup> (اردو) بے وقت بقول آصفیہ۔ بے وقت۔      زنگ بفتح واو و سکون قاف و رابضی <sup>سنگ</sup> بے وقتا و لیل۔ خوار۔</p>
<p><b>بیوک</b> بقول سروری و جامع و انند اصل این بیوک معنی عروس گذشت مولف عرض کند کہ      اشاره این ہمد را بجا کرده ایم (استاد رودکی) بس عزیزم بس گرامی شاد باش و اندرین خانہ      بسان تو بیوک و دفتر گزگانی (۱) ہمہ سال عروسی کرد شہر و بیوکش و بیسہ و داماد و پروہ      و فراید کہ بکاف فارسی نیز آید (اردو) و کہو بیو۔</p>	<p><b>بیوک</b> بقول سروری و جامع و انند اصل این بیوک معنی عروس گذشت مولف عرض کند کہ      اشاره این ہمد را بجا کرده ایم (استاد رودکی) بس عزیزم بس گرامی شاد باش و اندرین خانہ      بسان تو بیوک و دفتر گزگانی (۱) ہمہ سال عروسی کرد شہر و بیوکش و بیسہ و داماد و پروہ      و فراید کہ بکاف فارسی نیز آید (اردو) و کہو بیو۔</p>
<p><b>بیوکانی</b> بقول جامع بردن خموشانی بسنی کاف عربی و فارسی ہم ہمد را بجا کرده ایم و نیجاہین قدر      عروسی مولف عرض کند کہ موافق قیاس است کانی است کہ سوخدہ زائد است و قابل شدہ و      کہ بیوکان بزیادت الف و نون مزید علیہ بیوک است چنانکہ فرخ و درخج (اردو) و کہو انگندن ہائیکہ      و بزیادت یای مصدری معنی عروسی است (اردو) تمام معنوں پر شامل ہے۔      عروسی۔ شادی۔ کتخدائی۔ موت۔</p>	<p><b>بیوکانی</b> بقول جامع بردن خموشانی بسنی کاف عربی و فارسی ہم ہمد را بجا کرده ایم و نیجاہین قدر      عروسی مولف عرض کند کہ موافق قیاس است کانی است کہ سوخدہ زائد است و قابل شدہ و      کہ بیوکان بزیادت الف و نون مزید علیہ بیوک است چنانکہ فرخ و درخج (اردو) و کہو انگندن ہائیکہ      و بزیادت یای مصدری معنی عروسی است (اردو) تمام معنوں پر شامل ہے۔      عروسی۔ شادی۔ کتخدائی۔ موت۔</p>
<p><b>بیوکندن</b> بقول جامع مراد بنفیکندن (۲) بیوکانی و ضم ثانی (۱) یعنی عروس (۲) یعنی      بہ تبدیل قابو واو۔ خان آرزو در سراج می فراید عروسی و فراید کہ (۱) بضم اول و بای فارسی ہم آید      باز آید است مولف عرض کند کہ دیگر تحقیق و نسبت (۲) فراید کہ صاحب موید بکامی حرف ثانی      این را بکاف فارسی بدشدہ اند کہ بجایش می آید نون آوردہ۔ صاحب رشیدی بذیل بیوکندر (۱)      با حقیقت ماخذ برا انگندن بیان کرده ایم و تصفیہ (۲) کرده (عصری) ساختہ انگہ کی بیوکندی</p>	<p><b>بیوکندن</b> بقول جامع مراد بنفیکندن (۲) بیوکانی و ضم ثانی (۱) یعنی عروس (۲) یعنی      بہ تبدیل قابو واو۔ خان آرزو در سراج می فراید عروسی و فراید کہ (۱) بضم اول و بای فارسی ہم آید      باز آید است مولف عرض کند کہ دیگر تحقیق و نسبت (۲) فراید کہ صاحب موید بکامی حرف ثانی      این را بکاف فارسی بدشدہ اند کہ بجایش می آید نون آوردہ۔ صاحب رشیدی بذیل بیوکندر (۱)      با حقیقت ماخذ برا انگندن بیان کرده ایم و تصفیہ (۲) کرده (عصری) ساختہ انگہ کی بیوکندی</p>

<p>هم بر آئین در رسم یونانی و دارسته و بهار هم زبان رشیدی  صاحب بجز بزیل (۲) ذکر (۱) هم کرده معنی بارشیدی  ستنق مولف عرض کند که بعضی از محققین این را کرده برای عروس استعمال کرده باشند و بزاید  به کاف عربی هم نوشته اند چنانکه گذشت و بیو که معنی عروس  گذشت اصل این است و کاف تصغیر بر آن زیاد کرده  بیوک کردند برای عروسی که در صغری عقد او شود و  آنانکه به کاف فارسی استعمال این کرده اند از ماخذ این  واقع نباشند و در اینجا چاره جزین نیست که مبدل  و انیم که کاف عربی بفارسی بدل شود چنانکه کند و کند  و بیوکان بزایدات الف و نون مزید علیه بیوک (۲) و (۳) پیوگندن  بزایدات بای مصدری بر مزید علیه افاده معنی مصدری  کند و بنویسند و نون عوض تهمانی در فارسی بدیع معنی نیاید  البته لغت هندی است به نشدیدن نون معنی عروس  و در مویذ افضله که (بنوکانی) بنون گذشت با هم یکجا  جا داده ایم و در اینجا هر چه نفهم ما آمده همین قدر که  نیست که فارسیان بنویسند که لغت هندی است همین  معنی به تخفیف مقرر کرده باشند ولیکن بدون وجود</p>	<p>سند استعمال بر مجر و قول مویذ این را تسلیم نکند  و جا دارد که فارسیان از با نوبخت الف بنویسند  کاف تصغیر برای عروس خورد سال بنوک و مزید  آن بنوکان و بزایدات بای مصدری (بنوکانی)  بای حال سند استعمال باید (ارو و) (۱)  دیکه بیوک که پیشه معنی بیوئی و لهن - موش -  (۲) شادی - دیکه بنوکانی -  (۱) پیوگند   بقول هفت معنی بیگند  (۲) پیوگندن   و (۳) بقول بحر و سروری و  رشیدی معنی بیگندن مولف عرض کند که  همان بیوگندن که به کاف عربی گذشت و تصغیر  کاف عربی و فارسی بر انگندن مذکور شد و این  مبدل بیگندن است و (۱) به سکون نون معنی  مطلقش و بفتح نون مضارع آن (ارو و)  (۱) دیکه و انگندن (۲) انگندن که معنی یا مضارع  بقول برهان و جامع بفتح اول بروندن</p>
--	---

زبون یعنی تریاک و افیون صاحب سروری می فرماید کہ بنظر آید تو انیم گفت کہ محقق اپیون است کہ گذشت  
 این را اپیون نیز گویند کہ گذشت خان آرزو در سراج و ازینکہ استعمال این بقول محققین اہل زبان  
 گوید کہ بوزن زبون تریاک نثار ایبای فارسی است مسلم است می تو انیم عرض کر کہ محقق و مبدل اپیون باشد  
 محقق اپیون کہ افیون مبدل آنست مولف کہ الف حذف شد و بای فارسی بدل شد بای عربی  
 عرض کند کہ پیون در محاورہ فرس نیامد و اگر استعمالات چنانکہ تپ و تب دیگر هیچ (ارو و) دیگر افیون -

**پیوند** بقول برہان و جامع و ناصری و ہفت و ائند و سراج بوزن ریوند یعنی خدر است  
 کہ بیوفائی کردن باشد مولف عرض کند کہ اسم جامع فارسی قدیم است - یکی از معاصرین علم گوید  
 و قرین قیاس است کہ دند یعنی خواہش پس معنی لفظی این بی خواہش و نام مرغوب - فارسیان  
 برای خدر استعمالش کردند کہ مرغوب نیست بلکہ مکروہ و موافق قیاس می نماید و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال  
 (ارو و) خدر بقول آصفیہ - عربی - اسم مذکر - بے وفائی - ہشکنی - بد عہدی - بناوت - سرکشی - تفرق  
**بیوہ** بقول برہان و ناصری و جامع بوزن بیوہ (۱) بمعنی غریب و تنہا مولف عرض کند کہ  
 یکی از معاصرین علم گوید و درست گوید کہ این مرکب است از بی کہ افادہ معنی نفی کند و وہ کہ در فاعلی  
 زبان کلمہ الیست کہ در محل انتعاش طبیعت استعمالش کنند و حاصل این مرکب بمعنی غمزہ  
 (ارو و) غریب - تنہا -

(۲) بیوہ - بقول برہان و سروری و جامع و ہفت و ائند زنی را گویند کہ شوہرش مردہ باشد  
 یا اورا طلاق دادہ چنانکہ (امیر خسرو) بود یکی کو دک بیوہ سرشت با بر سر رہ خفتہ گہبان  
 گشت و صاحبان ناصری و فدائی بوزن شوہر مردہ قانع - خان آرزو در سراج ذکر این کردہ

مولف عرض کند کہ مجاز معنی اول است و در عرف و محاورہ عجم برای زن شوہر مردہ مخصوص (ارو) بیوہ بقول اصفیہ - فارسی اسم موتث - بدہوا - رائڈ - نخصمی - وہ عورت جس کا خاوند مر گیا ہو۔

(۳۳) بیوہ - بقول برہان و جامع و بہفت دانند مردی را گویند کہ زلفش مردہ باشد - خان آرزو ذکر این کرد

می فرماید کہ این متروک الاستعمال است و معنی دومست مولف عرض کند مجاز معنی اول باشد نظر نہ بنمایند

(ارو) رائڈوا - بقول اصفیہ - ہندی - اسم مذکر - مرد بے زن - ویکھو آیم -

(۳۴) بیوہ - بقول برہان و بہفت دانند و سراج نام واروی است کہ برگ آن بزرگ کبرماند اما خار

و شرآن بخیار و راز لیکن کوچکتر از ان کہ از اعرابی قمار البری خوانند و قمار الحمار ہمانست صاحب

جامع بر نام گیاه قانع - صاحب محیط ذکر این نکرد و بر قمار الحمار فی فرماید کہ لغت عرب است و نیز

بصری مشط الذب و مساب و بفارسی خیار زہ اسپند و خیار خرو و ساسنگ و خیاروشی و بیونانی

شقوقشیا و بقول دیاستوریوس - سیسیس انگریوس معنی خید سحرانی و نیز اسفراغریوس و سندیوس

انگریوس و قطور یون نامند و ہندی بندال و کھگر بیل خوانند - بالجلہ نباتات آن شبیبہ بہ نباتات

خیار زہ گرم و خشک در سودم و گویند گرم و در ددم و لطف محلل جالی دشتی و ماغ و سہیل تر و صفرا

و بلغم و نوزد آب و خون متی و بہت فالج و لقوہ و صرع و کزاز و صداع و غیرہ نافع و منافع بسیار

دارد و مولف عرض کند کہ اسم چاند فارسی زبان دایم (ارو) بندال - بقول محیط اسم ہندی

قمار الحمار اور بقول اصفیہ ہندی - اسم موتث ایک قسم کی تلخ گھاس جسے سنگیر بھی کہتے ہیں -

بہیدہ | بقول برہان و جامع بکر اول و پنجم - چہ ہدہ معنی حق است صاحب سوری

بروزن و شدہ دا، مختلف بیوہ و معنی نامی برہان ہمزبانہش حکیم فرودسی (۷۵) ہر خواہی زمین و

<p>تکمیل بحث بر یہودہ می آید (ارو و) وہ کپڑا جو لگی رشدی فراید کہ ہودہ ہم یعنی حق است و لہذا حرارت سے پیلا ہو گیا ہو۔ مذکر۔</p>	<p>بے پیری پدہ خواہی زمین و پیدہ پد صاحب رشدی فراید کہ ہودہ ہم یعنی حق است و لہذا حرارت سے پیلا ہو گیا ہو۔ مذکر۔</p>
<p>اصطلاح بقول وارستہ ہزہ گرد وانند و ہفت و بہار و جہانگیری ذکر این کردہ (تہمتانی) تہمت آورد تماشا دیدہ حیران ماست پد مولف عرض کند کہ بقول خان آرزو کہ بذیل پیدہ و ہودہ ہر دو یعنی ناصح صاحبان ناصری پیدہ بال پیدہ در سراج گفتہ این مختلف یہودہ است و از معنی ساکت مولف عرض کند کہ موافق قیاس است ہودہ ہم مختلف ہودہ یعنی حق (ارو و) یہودہ (ارو و) ہزہ گرد۔ بقول اصفیہ فارسی اسم بقول اصفیہ فارسی ناصح باطلای لغو۔</p>	<p>پیدہ و ہودہ ہر دو یعنی ناصح صاحبان ناصری پیدہ بال وانند و ہفت و بہار و جہانگیری ذکر این کردہ (تہمتانی) تہمت آورد تماشا دیدہ حیران ماست پد مولف عرض کند کہ بقول خان آرزو کہ بذیل پیدہ در سراج گفتہ این مختلف یہودہ است و از معنی ساکت مولف عرض کند کہ موافق قیاس است ہودہ ہم مختلف ہودہ یعنی حق (ارو و) یہودہ (ارو و) ہزہ گرد۔ بقول اصفیہ فارسی اسم بقول اصفیہ فارسی ناصح باطلای لغو۔</p>
<p>استعمال یعنی یہودہ گردو بیموکب جاہ تو فلک پیدہ تار باجت عدل تو ستم پیدہ گوئی پد مولف عرض کند کہ موافق قیاس است و ازہین سند انوری استعمال یعنی یہودہ سخن و فضول گوہ پیدہ دہرود اسم فاعل ترکیبی است (ارو و) (الف) دیکھو یہودہ بال (ب) یہودہ گو۔ ہزہ سرا۔ غیر جذب گفتگو کرنے والا۔ بک بک کرنے والا۔ صاحب اصفیہ نے دیکھو گوئی کا ذکر</p>	<p>۲۷) پیدہ۔ بقول برہاز و جامع و جہانگیری (الف) پیدہ تار بیموکب جاہ تو فلک پیدہ تار باجت عدل تو ستم پیدہ گوئی پد مولف عرض کند کہ موافق قیاس است و ازہین سند انوری استعمال یعنی یہودہ سخن و فضول گوہ پیدہ دہرود اسم فاعل ترکیبی است (ارو و) (الف) دیکھو یہودہ بال (ب) یہودہ گو۔ ہزہ سرا۔ غیر جذب گفتگو کرنے والا۔ بک بک کرنے والا۔ صاحب اصفیہ نے دیکھو گوئی کا ذکر</p>

(۲۷)

(۲۸)



<p>ازین ساکت ظاہر ایہیہ مبدل سپہ بیہای</p> <p>فرنگ بکسرای ہوز یعنی بی خوف و ترس مولف</p> <p>عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے خطر</p> <p>دیکھو بے خار۔</p> <p>بیمہ سوز اصطلاح۔ بقول شمس یعنی از شمع کہ</p> <p>در وہ سپہ سوزا شد مولف عرض کند کہ دیگر محققین کا نمبر (۱)</p>	<p>کیا ہے۔ یعنی مصدری۔</p> <p><b>بی ہراس</b> استعمال۔ بقول انڈیکو الہ فرنگ</p> <p>عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے خطر</p> <p>دیکھو بے خار۔</p> <p><b>بیمہ سوز</b> اصطلاح۔ بقول شمس یعنی از شمع کہ</p> <p>در وہ سپہ سوزا شد مولف عرض کند کہ دیگر محققین کا نمبر (۱)</p>
<p>بہیق بران و جامع بفتح اول و ثالث و سکون قاف نام شہریت غیر معلوم صاحب</p> <p>کرد (انوری ع) سدید یعنی رادوش گفتم پد فرماید کہ تاریخ بہیقی در آثار غزنویہ کتبیست</p> <p>پسندیدہ و معروف (ارو) بہیق ایک شہر کا نام ہے جو سنہ ۱۰۰۰ میں واقع ہے۔ مذکر۔</p>	<p><b>بہیق</b> استعمال۔ بقول بران و جامع بفتح اول و ثالث و سکون قاف نام شہریت غیر معلوم صاحب</p> <p>کرد (انوری ع) سدید یعنی رادوش گفتم پد فرماید کہ تاریخ بہیقی در آثار غزنویہ کتبیست</p> <p>پسندیدہ و معروف (ارو) بہیق ایک شہر کا نام ہے جو سنہ ۱۰۰۰ میں واقع ہے۔ مذکر۔</p>
<p>فرنگ بکسرا اول و ثالث یعنی بی نظیر و بی انبار و بی ہمتا (ارو) دیکھو بہان۔</p> <p>مولف عرض کند کہ موافق قیاس است اسم فاعل</p> <p>ترکیبی باشد (ارو) بے نظیر۔ دیکھو بے مثال۔</p> <p><b>بہان</b> استعمال۔ بقول وارستہ مرادف بہان</p> <p>بہان کہ گذشت (والہ ہر دی) زیر نگین تو با</p>	<p><b>بی ہمال</b> استعمال۔ بقول انڈیکو الہ فرنگ</p> <p>فرنگ بکسرا اول و ثالث یعنی بی نظیر و بی انبار و بی ہمتا (ارو) دیکھو بہان۔</p> <p><b>بی ہمت</b> استعمال۔ بقول انڈیکو الہ</p> <p>ترکیبی باشد (ارو) بے نظیر۔ دیکھو بے مثال۔</p> <p><b>بہان</b> استعمال۔ بقول وارستہ مرادف بہان</p> <p>بہان کہ گذشت (والہ ہر دی) زیر نگین تو با</p>

<p><b>بی ہمتا</b>   استعمال - بقول انند بیچ باو سکون میم و          فوتائی بالغ کشید و معنی بی مانند و بے مثل          صاحب روزنامہ ہم بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ</p>	<p>تا چارہ ذکر این کرد و بہا رہ بر معروف قانع  <b>مولف</b> عرض کند کہ موافق قیاس است          دارو (و) بے ہمتا - دیکھو بے مثال -</p>
<p><b>بیہین</b>   بقول برہان بکسر اول بر وزن سین خارشست بزرگ تیر انداز را گویند یعنی خار ہا می خورد          مانند تیر انداز صاحب ناصری گوید کہ یہین است چو کہ صاحبان انند و ہفت ہم ذکر این کردہ اند          عرض کند کہ ما حقیقت این را ایر بہترک بیان کردہ ایم جوین نیست کہ اسم جاہ فارسی زبان است          دارو (و) خارشست - دیکھو نقشی اور بہترک - مذکر -</p>	<p>مانند تیر انداز را گویند یعنی خار ہا می خورد          مانند تیر انداز صاحب ناصری گوید کہ یہین است چو کہ صاحبان انند و ہفت ہم ذکر این کردہ اند          عرض کند کہ ما حقیقت این را ایر بہترک بیان کردہ ایم جوین نیست کہ اسم جاہ فارسی زبان است          دارو (و) خارشست - دیکھو نقشی اور بہترک - مذکر -</p>
<p><b>بی ہنجاہ</b>   اصطلاح - بقول بحر و بہار و انند          (۱) راہی کہ جاہ نہ داشتہ باشد مولف عرض          کند کہ (۲) ہر فعل بی راہ و بی قاعدہ (شیخ او مدعی          (۳) چون دلیلان مخالف اند بگرد و زمین          کہ آہنگ راہ بی ہنجاہ (ظہری ۳) رفت بی ہنجاہ          یاد آہم از خاطر غبار و در زمین سینہ نقل صبر حکم          نہ داشت (دارو (و) (۱) نامہوار اور ٹیٹار          مذکر (۲) بے راہ بقول آصفیہ - بدرام - بے          بیجا - جیسے " بے راہ خروج کرنا دیکھو بے راہ -  <b>بی ہنر</b>   استعمال - بقول انند بحوالہ فرہنگ فرنگ</p>	<p>بضم کا مقابل ہنر مند یعنی بی وقوف و ناما متل          مولف عرض کند کہ موافق قیاس است          (ظہری ۳) نیست آسان شہر ہر شہر بود          در ہنر ہر جگر دندان نہ از ہنر ہنر نازی کیش          (دارو (و) بے ہنر - دیکھو بے جوہر -  <b>بی ہنگام</b>   اصطلاح - بقول انند بحوالہ          فرہنگ فرنگ بیضی با معنی بی وقت و بی موقع شیخ          شیراز (۳) مولف بانگ بی ہنگام برداشت          نمیداند کہ چند از شب گذشت است و مولف          عرض کند کہ موافق قیاس است دارو (و) بے ہنگام</p>

که سکتے ہیں (دیکھو بے وقت)

برای زیادہ کردہ مصدری وضع کرده اند محققین

یہود | بقول برهان بفتح اول بروزن فرسود (۱) چیزی

مصادر این را ترک کرده اند و نزدشان متروک است

را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش آن را زرد کرد

(ارو) (۱) قضا - بریان کرنا (۲) پیوده با شین

باشد و فرماید که کبیر اول ہم آمده صاحب سروری فرماید

یہود | بقول برهان (۱) کبیر اول بروزن

مراد آن بر یہود کہ بجایش گذشت (۲) خاکہ آتش خور

فیروزہ یعنی پیہدہ است کہ ناحق دبی نفع باشد

گرفته و لیکن هنوز نسوخته باشد (شمس فخری ۱۷۷)

(۲) بفتح اول جامہ را اگر بند کہ نزدیک بسوختن

گفتہ بلار کہ تن و جان عد و سوز بہ گفتا کہ چہ تہست

رسیدہ باشد صاحب سروری بذیل تہدہ ذکر این

هنوز آنچه نہ یہود و صاحبان رشیدی و ناصری و جانتا

بمعنی اول کرده (سعدی ۱۷۷) مجال سخن تابا

ہم ذکر این کردہ اند مولف عرض کند کہ سبیل

ز پیش و بہ یہودہ گفتن بر قدر خویش و صاحب

بر یہود است و این است سند ماضی یہودن (ارو)

رشیدی ہم بر معنی اول قانع صاحب ناصری گویند

دیکھو بر یہود -

یہودہ بمعنی حق است و مختلف ہندہ ہم پس یہودہ

یہودن | بقول انند بجاوالہ فرہنگ فرنگ (۱)

مرکب از ان است و پیہدہ مختلف این داہم بر

با بفتح بریان کردن (۲) بالکسر باطل گفتن مولف

معنی اول قناعت کردہ صاحبان جامع و بہار زد

عرض کند کہ بمعنی اول مرکب است از یہود کہ گذشت

این بمعنی اول کردہ اند - خان آرزو و سراج بند

و علامت مصدر آن و بر یہودن ہم بجای خودش گذشت

معنی اول گوید کہ قوسی بمعنی جامہ نیم سوخته نیز آمدہ

و این را سبیل آن توان گرفت و بمعنی دوم مصدر

دور جہانگیری و غیرہ چیزی کہ نزدیک بسوختن رسید

مرکب از یہود کہ مختلف یہودہ باشد کہ علامت مصدر

و حرارت آتش آن را زرد ساختہ باشد اغلب کہ

بذمینی تصویف برپود باشد مولف عرض کند که مذکر فضول خرجی - خرج بیجا -

مبتدل برپوده چراگوئیم که چنانکه برپوده نوشتیم **بیهوده دارو** اصطلاح - بقول اشعری

غوامض سخن معنی داروی بیوشی (اسیر) خود **دارو** دیکو بیوده

**بیهوده خند** اصطلاح - بهاروانند بیهوده داروی دماغ است ؛ حریفی را که درو آتش

ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند عشق است ؛ مولف عرض کند که موافق

که اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که خنده بیهوده کند قیاس است (ارو) دارو سے بیوشی - موتث -

**بیهوده خندی** یعنی نمک بیهوده خنده و در اجس کے استعمال سے بیوشی طاری ہو -

**بیهوده دما** (س) داشت و تنگی مرا چون **بیهوده رو** استعمال - مولف گوید کسی که

غنی و در هدا مان ؛ چ ن گل از بیهوده خندی ختم روش او بیهوده باشد - اسم فاعل ترکیبی است

بر باد رفت ؛ (ارو) (ا) بیهوده بنسنه و (انوری) با در اهر دم بساطت گوید ای بیوده

عرش داری زیر پانا بان بغلت بسپری ؛ (ارو) **بیهوشی** - موتث -

**بیهوده خواری** اصطلاح - بقول بهار بیهوده روش - و شخص جس کی روش اور چال بیهوده

و بگردانند اسراف و خرچ بیجا (نظامی) **بیهوده گرد** اصطلاح - بقول بهاروانند

چنان نیز کسر سپرد از گنج ؛ که آئی زیه و خواری مراد بیهوده مال مولف عرض کند آنکه سیر بیهوده

برنج ؛ مولف عرض کند که معنی حقیقی این عمل و بی کار کند از زمین است -

بالمصدر بیهود ، خوردن و مراد ازان است اسراف **بیهوده گردی** بزیادت یا بی مصدری

و خرچ بیجا (ارو) اسراف بقول اصفی عربی - یعنی گردش بیهوده (صائب) با سر آذاده

این یہودہ گردی تا بچند کوه زیر تیغ در دامان خود از غور گرفت این اسم فاعل ترکیبی است یعنی  
 پامچ کرد (د آرو) (۱) یہودہ سیر کرنے والا (۲) کسی کہ نالہ یہودہ کند (صائب ۷) مدار  
 یہودہ گردی یعنی گردش یہودہ - موقث - از دست چون بیلی ز نام محل تمکین پامچل چو  
**یہودہ گفتن** استعمال - مولف گوید کہ سخن جرس و نبال خود یہودہ نالان را (د آرو)

یہودہ

یہودہ کردن است بمعنی حقیقی (ظہوری ۷) ظہوری نالہ یہودہ کرنے والا -  
 تا بکہ یہودہ گوئی پڑ زبان در ہر استغفار بنشین پڑ **الف بی ہوش** استعمال - الف بقول اشد  
 (انوری ۷) گزناست و ہذا خاص تو یہودہ گوئی **ب بی ہوش شدن** بحوالہ فرہنگ فرنگ  
 در توزیع ز توزیع زیادہ مدرا می پڑ (د آرو) **ج بی ہوش کردن** بالکسر یعنی دیوانہ و  
 یہودہ کہنا - مد ہوش مولف عرض کند کہ موافق قیاس و

**یہودہ گوی** استعمال - مولف گوید کہ اسم **ب** لازم معنی دیوانہ و مد ہوش عاشق شدن  
 فاعل ترکیبی است یعنی کسی کہ یہودہ سخن کند از ہینا (د ج) سعدی آن (ظہوری الف) ہوش  
 (یہودہ گوئی) بمعنی مصدری زیادت یا مصدری آگاہی و گردارد پڑ تا ظہوری شناسست ہوش  
 در آخر این (ظہوری ۷) پسندگو پرواخت فصلی (د ج) کرد کیفیت تماشاہیت پڑ ہر طرف  
 سخن می آید پڑ کردہ خوش یہودہ گوئی ہاگرہ زیادہ **د آرو** صد نگاہ را بہوش پڑ (د آرو) الف بے ہوش  
 (د آرو) یہودہ گوئی - ہر شخص جو یہودہ باتیں کہ **بقول آصفیہ - بے سدم - بے حواس - مد ہوش**

**یہودہ نال** اصطلاح - بقول بہار و اشد (ب) بے ہوش ہونا (ج) بے ہوش کرنا -  
 مراد یہودہ گرد مولف عرض کند آنکہ کاری **بیار** اصطلاح - بقول بہار (۱) بیعدیل

و بی نظیر و (۲) اگر کسی ادا و اعانت خواہد یاری ندارد۔ برای سنی اول و دوم شتاق سدا استعمال  
صاحب اشد گوید کہ بی کس ہم صاحب بحر می فرماید بی با شیم کہ از نظر مانگدشت (ارو) (۱) بے نظیر۔  
کہ (۳) مراد بی آشنا مولف عرض کند کہ بے مثال (۲) وہ شخص جو کسی سے اعانت اور مدد نچاہے  
ہمین است بی کس و مقصودش ہمین کہ کسی کہ (۳) بے یار کہہ سکتے ہیں (دیکھو بے کس)

### بای فارسی

بای بقول اشد این حرفی است از حرف مخصوصہ فارسی مولف عرض کند کہ بدل میشود (۱)  
بای موقدہ چنانکہ پیچارہ و پیچارہ و اسپ و اسب و تپ و تب و (۲) باتای نوقانی چنانکہ پنجم و تخم  
(۳) باجم عربی چنانکہ پالیز و جالیز و (۴) باضین معجم چنانکہ پرویزن و غرویزن و (۵) بافا چنانکہ  
سپید و سفید و گوسفند و گوسفند و کتپ و کتف و (۶) باکاف عربی چنانکہ کتج و کتج و (۷) بالام  
چنانکہ سرانذیب و سراندیل و (۸) بامیم چنانکہ سپاروک و سماروک و (۹) باوا چنانکہ  
چار پا و چار و او پام و دام مخفی مباد کہ انحصار این نباشد کہ بمقابلہ تبدیل بیان کردہ متعین  
بر تحقیق ما اضافہ ہم شد کہ داخل بیان بالاست و جادار و کہ بعضن تالیف این کتاب تبدیل نماز  
ہم بنظر آید یا لہذا حد و این درجہ مثل موقدہ دو باشد و این را فارسیان بای فارسی گویند  
(ارو) (پ) بقول آصفیہ فارسی۔ اسم مونتث اُردو الف بے لے کا تیسرا اور ہندی حرف  
صیح کا اکیسواں۔ شفتی کا پہلا حرف جسے رسم خط میں بای فارسی یا عجمی اور ہندی میں پے کہتے  
ہیں اور یہ حرف اردو میں با سے ابجد سے بدلا جاتا ہے اور ہندی میں جب الف کے ساتھ کسی  
صفت کے اخیر میں آتا ہے تو اس کو اسم بنا دیتا ہے یا نسبت کے معنی دیتا ہے جیسے پاپا۔

باسے فارسی بالف

پا بقول برہان و جہانگیری و ناصر (۱) معروف است کہ عبرتی رجل خوانند و (۲) تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند کمال اسمیل (۳) شاد و باش ای دل پر دل کہ ندارد پایت و دشمن از خود پیش رستم و ستان باشد و خان آرزو در سراج گوید کہ افادہ معنی مقاومت ہم کند چنانچہ گویند فلانی پای ندارد یعنی با او مقاومت نمیتواند کرد و با قائم نمیتواند بود و این مجاز است مولف گوید کہ اسم جادہ باشد (۴) (۱) پاؤن بقول آصفیہ - ہندی - اسم مذکر - پیر - چلنے کا عضو - ٹانگ (۲) طاقت - قدرت - موث -

پا آہو اصطلاح - بقول برہان و بحر بالف محدث کہ در مدوہ و گذشت خان آرزو در سراج ہم ذکر و تا بواور سیدہ با اصطلاح بنایان (۱) خانہ شش پہلو ہر دو معنی کردہ صاحب ناصر ذکر معنی دوم کن و آنرا عبرتی مستس خوانند و خانہ گج بری) را نیز مولف عرض کند کہ (آہو پای) در مدوہ گویند کہ عبرتی آزار مقررش نام (۲) کنایہ از دنیا گذشت کہ در اینجا بر معنی اول اکتفا کردہ اند معنی ہم باعتبار شش جہت صاحب جہانگیری ذکر معنی اول سبب کہ صاحب ناصر نسبت مقررش صراحت دوم کردہ گوید کہ حکیم ناصر خسرو در مدت دنیا نظم نمود مزید کند کہ قرناس در لغت عربی و مانعہ کہ آمدہ (۳) زین و بود ناچرا طبع داری پرچم من ازین بنا چون در ان گج بری در طاقتہا و طاقتہا بترکیب پا آہو پا و ہم اور طوفاقت مذکر معنی اول نسبت معنی دوم و مانعہ از گج چیزی بر آمدہ سازند لہذا تشبیہ می فرماید کہ خانہ را ہم نام است کہ آزار گج بری بد مانعہ کہ کردہ آزار مقررش گویند مولف کردہ باشند و (آہو پا) ہم نام دارد و زمین است عرض کند کہ معاصرین عم تصدیق خیال مای کنند مقررش عربی صاحب رشیدی گوید کہ همان (آہو پا) است خانہ شش پہلو و مقررش را بدنیو جہ (آہو پا)

یا دپای آہو گویند کہ بر ہر یک پہلو و طاقتی آن نقش  
 تم آہومی کنند و دنیا را آہو پای برای این گفته اند کہ  
 همچون آہوز و وسیر است و بس (ارو) و دیگر  
 (آہو پای) کے پہلے معنی (۲) دنیا۔ موت۔

از کمال خویش با از پامی پیش رفتہ منزل رسیدہ  
 صاحب بھر نقل قول خان آرزو و وارستہ کردہ  
 مولف عرض کند معنی اول درست است و  
 حقیقی و معنی دوم درست نیست از ہمہ اسناد با

**دالف) پا از پیش بدر رفتن**

مصدر اصطلاحی تصدیق معنی اول می شود و اصلاً معنی دوم پیدا  
 (ب) پا از پیش رفتن | خان آرزو در چراغ  
 ہدایت نسبت ہر دو گوید کہ (۱) یعنی لغزیدن و بجا  
 (۲) تقصیر و زلت ذلیلیم | ہذا یہاں نہ ہم دو

و آنچه کنایتہ پیدا می شود (۳) بر زمین افتادن  
 حاصل پا لغزیدن است و ہمین است معنی دوم  
 این ہاں ہر دو مصدر اصطلاحی خان آرزو و وارستہ

**یک تقصیر و زلت ذلیلیم**

یہ یک تقصیر و زلت ذلیلیم | ہر دو چو ہی کس از پیش در قفا افتد  
 وارستہ بذکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید کہ کنایہ از  
 غنا بعنا افتادن (سعد اشرف) مغلسی کرد  
 ز زندان وطن آزادوم | پایم از پیش بدر رفت و قلم از پیش بدر رفتن  
 بہند افتادم | (مخلص کاشی) سروای سخن در قلم است چنانکہ از کلام مخلص کاشی پیدا است  
 با سرو سامان ذبح | جمع ہوا این بود کہ پای قلم از پیش و (پای دل از پیش رفتن) لغزش دل باشد  
 بدر رفت | (شمار) رود تا پای دل از پیش چنانکہ شغائی آورده قاتل (ارو) (۱) پاؤن  
 از باب سلامت را | فریب سبز و خشک سر چاہ پہلنا (۲) زمین پر گرنا۔

ہر دو طبع آزمائی کردہ اند و بی بحقیقت نبودہ و غنا  
 اعتبار نشان  
 اسکندر می خورود و از ہمین اصطلاح عام (پای  
 ز زندان وطن آزادوم | پایم از پیش بدر رفت و قلم از پیش بدر رفتن) یعنی لغزش پیدا شدن  
 بہند افتادم | (مخلص کاشی) سروای سخن در قلم است چنانکہ از کلام مخلص کاشی پیدا است  
 با سرو سامان ذبح | جمع ہوا این بود کہ پای قلم از پیش و (پای دل از پیش رفتن) لغزش دل باشد  
 بدر رفت | (شمار) رود تا پای دل از پیش چنانکہ شغائی آورده قاتل (ارو) (۱) پاؤن  
 از باب سلامت را | فریب سبز و خشک سر چاہ پہلنا (۲) زمین پر گرنا۔

**دو (۱) کس از پیش در قفا افتد**

سروای سخن در قلم است چنانکہ از کلام مخلص کاشی پیدا است  
 با سرو سامان ذبح | جمع ہوا این بود کہ پای قلم از پیش و (پای دل از پیش رفتن) لغزش دل باشد  
 بدر رفت | (شمار) رود تا پای دل از پیش چنانکہ شغائی آورده قاتل (ارو) (۱) پاؤن  
 از باب سلامت را | فریب سبز و خشک سر چاہ پہلنا (۲) زمین پر گرنا۔

سروای سخن در قلم است چنانکہ از کلام مخلص کاشی پیدا است  
 با سرو سامان ذبح | جمع ہوا این بود کہ پای قلم از پیش و (پای دل از پیش رفتن) لغزش دل باشد  
 بدر رفت | (شمار) رود تا پای دل از پیش چنانکہ شغائی آورده قاتل (ارو) (۱) پاؤن  
 از باب سلامت را | فریب سبز و خشک سر چاہ پہلنا (۲) زمین پر گرنا۔

**دو (۲) زمین پر گرنا**

مصدر اصلاحی - تعریف

مصدر اصلاحی - تعریف



۱۰۰۰۰۰۰۰

بر (پا از جای بریدن) می آید (ارو) و دیگر (پا از جای بریدن) (جاسه بریدن)

بقول بهار (۱) کنا از حد خوبیردن آمدن (میرزا صاحب) پامنه بیرون ز حد خود مساوتند

**پا از جارتش**

مصدر اصطلاحی - استقلال تا

باش با نسبت کمتر از همتا تا چند در ویرانه است

نماندن و لغزش پا باشد (طهوری) سرانرا صاحب بکتر گوید که (۲) وضع قدیم خود گذاشتن و می رود در زنگاه عشق پا از جا پیکر زخم تبر بر

کردن کاری که نه در خور او باشد صاحب اند به زبان

مغفرو جوشن نمی باشد مولف عرض کند که (از جارتش) در محدوده گذشت (ارو) لغزش و

بهار مولف عرض کند که سند صاحب متعلق معنی اول است معانی دوم و سوم اگر چه موافق قیاس است

بهونا - دیگر (از جارتش پا)

**پا از جای بریدن**

مصدر اصطلاحی - وارسته

و لیکن سندش از نظر مانگدشت (ارو) (۱) حد

مراد قدم از جای بریدن یعنی ترک آمد و شد است

بزرهنا - دیگر (از جا بر آمدن) (۲) قدیم وضع ترک

کردن (سلیم طهرانی) پایم ز کوی او چه عجب

دالت (پا از وارزه بیرون نهادن) مصدر

گر بریده شد پا تا کی بر روی شیشه و لها توان گذشت

دب (پا از وارزه بیرون نهادن) اصطلاح

صاحب بھر سزبانش مولف عرض کند که موافق

بهار ذکر الفکره از معنی ساکت و صاحب انند ذکر

قیاس است (پا از جا بریدن) مخفف این و جا

ب کرده او هم از معنی سکوت و زبیده مولف

دارو که این را مزید علیه آن دانیم (ارو) عرض کند که مراد (پا از حد بیرون بیرون) یعنی

اول است - بیرون مخفف بیرون است هر دو

آمد و رفت ترک کرنا -

**پا از حد بیرون بیرون**

مصدر اصطلاحی - مسدیدی

است (وحید) زمانب سیلی غم چون

صدای و ن گاہی ؛ برون زدائے پامی نہم و بقولہ کمال شادمانی و غایت خوشی نمودن مولف  
 ولی باصول (اروو) و کیو (پا از حد بیرون بردن) عرض کند کہ تعریف خوشی نکرد کہ این یعنی خوش شدن  
 کے پہلے معنی - بغایت است و بجایش زلفت خوشی نمودن (فارسی)

**پا از سر ساختن**

مصدر اصطلاحی - و متقا | بند است و محاورہ نیست (اروو) بے حد خوش ہونا  
 احترام استعمال این می کنند چنانکہ (ظہوری ۵) (پاؤن زمین پر نہ ٹھیرنا) بقول آصفیہ - خوشی کے  
 دل پہ تحقیق خبر پای ز سر ساختہ بود ؛ اینک از مار سے تہر نہ رہنا - کمال خوش ہونا -

**پا از گلیم دراز کردن**

پیش کسی رو بقوامی آید ؛ (اروو) دکن میں کہتے ہیں (سر سے چلنا) یعنی مخاطب کی تعظیم کے لئے  
 مصدر اصطلاحی - بہار | ذکر این کردہ گوید کہ شیخ العارفین ابن رابعی از حد بیرون  
 آمدن استعمال فرمودہ و این مخصوص ایشانست  
 باوب چلنا -

**پا از سر طلب نہاؤن**

مصدر اصطلاحی - (۵) تا سرور اہو اسی قدرت سر فراز کرد ؛  
 ہر قدم طلب خود نگاہ داشتن (ظہوری ۵) پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد ؛ صاحب انند  
 پیر آنتست کہ پا از سر طلب بہند ؛ و طلب گرچہ نقل نگارش مولف عرض کند کہ یہ خصوصیت  
 ساک گرو از ما نبرو ؛ (اروو) ہر قدم پر طلب کا باشیخ العارفین نیست چرا کہ معاصرین عجم بزبان  
 خیال رکہنا - (صائب ۵) پا از گلیم خویش نباید دراز کرد ؛

**پا از شادی بز زمین نرسیدن**

مصدر اصطلاحی | صاحب بگردین مصدر اصطلاحی بعوضن پا  
 تیغ ستم بہ بین چہ بزلت آیا ز کرد ؛ (اروو) چادر سے باہر پاؤن پہلانا - بقول آصفیہ  
 (پای) نوشتہ عیبی نیست کہ ہر دو کی است اپنی حد یا بساط سے باہر قدم رکہنا -